

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۶۰۰۱۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

سه شنبه ۱۵ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای
پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط
درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه
ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا
آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۶		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتری از پردیس	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	گودرز محمودی از لرستان	پارمیس عابسی از یزد
شب‌نم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد
خانم نصرت ظهوریان از سنندج	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
الهام عمادی از مرودشت	آتنا مجتبابی زاده ونکوور	مژگان نقی‌زاده از فرانکفورت
		ریحانه شریفی از تهران
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم نسرین از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	آقای حبیب از تهران	۹
۳	خانم یگانه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۴	خانم آوان از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۸
۵	آقای رهام (کودک عشق) از مشهد	۲۴
۶	آقای محمدپارسا (کودک عشق) از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۷	خانم زهرا از شیراز	۳۰
۸	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۳۴
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۱
۹	آقای مصطفی مختاری از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۴۲
۱۰	آقای امیرحسین از شمال	۴۸
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۵۰
۱۲	خانم الهام از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۵۱
۱۳	خانم فرزانه از کرمان با سخنان آقای شهبازی	۵۶
۱۴	خانم لیلا و آقای علی از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۶۸
۱۵	خانم شهین از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷۲
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۵
۱۶	خانم فرناز از تهران با سخنان آقای شهبازی	۷۶



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۷	خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷۹
۱۸	خانم اکرم از تهران	۸۶
۱۹	خانم بیننده	۹۳
۲۰	خانم فاطمه و خانم آتنا (کودک عشق) از تهران	۹۵
۲۱	خانم نمی‌دانم از ناکجا	۹۸
۲۲	خانم پریراد از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۰۳
۲۳	خانم افسانه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۰۵
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۰۸



۱- خانم نسرين از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرين]

خانم نسرين: سیزده سال است که با برنامه شما همراه هستم. درس پس می‌دهم و یک جبران مادی معنوی انجام دادم و اولین بارم است که زنگ می‌زنم. می‌خواستم یک غزل بخوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم نسرين:

گر زان که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان که نه‌ای مطرب، گوینده شوی با ما

گر زان که تو قارونی، در عشق شوی مفلس
ور زان که خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس، صد شمع بگیراند
گر مرده‌ای ور زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل، در خنده شوی با ما

در ژنده درآ یک دم، تا زنده‌دلان بینی
اطلس به دراندازی، در ژنده شوی با ما

چون دانه شد افکنده، بررُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

منظور مولانا این است که، خطاب این غزل با کسانی است که غافل هستند. می‌گویند تو، می‌گویند که حالت طلب، می‌گویند که تو گویی مولانا مخاطبی دارد که حالت طلب در او نمی‌بیند و می‌گویند طلب بسیار مهم است.

به‌طور کلی انسان بدون طلب به جایی نمی‌رسد. کسی تا طالب نباشد به هیچ‌کجا نمی‌رسد. اصل طلب و داشتن حالت طلب اساس تکامل و تعالی است.



بعد می‌خواستم عرض کنم خدمتان که من خیلی درس گرفتم توی این سال‌ها و خیلی توانستم خودم را عوض کنم و این‌که توی این چند سالی که من [قطع صدا]

آقای شهبازی: صدا قطع شد یک چند ثانیه.

خانم نسرين: ببخشید، من عرض کردم که پسر من را هم از دست دادم، ولیکن با درس‌هایی که از شما گرفتم اصلاً گریه و زاری نکردم.

**نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

**عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

و اصلاً گریه و زاری نکردم، چون درس گرفتم از شما، یاد گرفتم که چکار باید بکنم. شکر خدا را باید بکنم. شکر و در پناه خداوند.

آقای شهبازی: آفرین! این همه از طلب گفتید شما، چند بیت می‌توانید بخوانید که طلب کردن ما به عنوان انسان بستگی به وضعیت ما ندارد. وضعیتمان هر چه باشد باید بطلبیم و زندگی چون رحمت اندر رحمت است، همیشه در صورتی که ما پذیرا باشیم، رحمتش را، لطفش را، مهربانی‌اش را، سازندگی‌اش را می‌فرستد. بخوانید ببینیم.

آقای نسرين: بله. همان‌ها را دوباره بخوانم؟

آقای شهبازی: نه، بیتی که طلب تویش هست. «تو به هر حالی که باشی».

آقای نسرين: اوکی. الان آن را حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی:

«تو به هر حالی که باشی، می‌طلب»، «آب می‌جو». بقیه‌اش یادتان است؟

خانم نسرين: نه یادم نیست.

آقای شهبازی: «آب می‌جو دائماً، ای خشک‌لب»

**تو به هر حالی که باشی، می‌طلب
آب می‌جو دائماً، ای خشک‌لب**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)



پس بنابراین به هر وضعیتی که باشی تو باید، چه‌جوری طلب می‌کنیم؟ بگوید فضاگشایی می‌کنیم.

خانم نسرین: بله فضاگشایی می‌کنیم.

آقای شهبازی: فضاگشایی می‌کنیم و طلب می‌کنیم، می‌خواهیم که وضعیتمان درست بشود.

خانم نسرین: درست بشود. بله.

آقای شهبازی: با فضاگشایی طلب کنید، یعنی خود زندگی طلب می‌کند. با فضا‌بندی و انقباض طلب کنید، یعنی من‌ذهنی شما طلب می‌کند. شما نباید وضعیت فعلی را که خراب است، مانع حساب کنید بگوید وضعیت من این است، من نباید از خداوند یا زندگی بخواهم وضعیت‌های من را درست کند.

آقای نسرین: بله. باید فضاگشایی کنم.

آقای شهبازی: یک بیتی هم خواندید شما «حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ» بقیه‌اش؟! «نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ»

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

تو به هر وضعیتی که باشی رو به او بکن، خداوند یا زندگی شما را فقط از این کار.

خانم نسرین: منع نکرده.

آقای شهبازی: منع نکرده‌است. بله، بله. و یک بیتی هم داریم می‌گوید چه‌جوری وارد دریا می‌شویم؟ «با سلیمان پای»

خانم نسرین: «با سلیمان پای در دریا بنه».

آقای شهبازی: «تا چو داود آب سازد صد زره»

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

با سلیمان همیشه، با فضاگشایی پا به دریا می‌گذاریم، به دریای یکتایی، تا آب مثل داود برای شما زره می‌سازد، که هیچ‌چیز به شما دیگر اثر نکند.

خانم نسرین: خیلی ببخشید. هول شدم. من را ببخشید.

آقای شهبازی: نه نه نه، خیلی خوب است. این‌ها را باید حفظ باشید دیگر.



خانم نسرین: بله چشم.

آقای شهبازی: دو بیتی هم هست، نمی‌دانم اینطوری شروع می‌شود. «چاره آن دل»، دل شما.

خانم نسرین: نمی‌دانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. حالا از یکی دیگر می‌پرسیم. «چاره آن دل عطا می‌دهی ست»

چاره آن دل عطا می‌دهی است

داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بقیه‌اش را می‌گذاریم یکی دیگر بگوید. خیلی مهم است این بیت‌ها.

خانم نسرین: ممنونم. مرسی. خیلی از شما درس گرفتم. خیلی از شما ممنونم. خیلی به ما کمک کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: زندگی‌مان را واقعاً دگرگون کردید. خیلی متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۲- آقای حبیب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حبیب]

آقای حبیب: می‌خواستم یک داستانی را که توی برنامه ۸۳۸ بیان کردید را من، آن ابیاتی که حالا رویم تأثیر خوبی گذاشته را و یک خلاصه‌ای از داستان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله. خواهش می‌کنم.

آقای حبیب: داستان درباره یک زن و شوهری بود که یک مهمان برایشان می‌رسد و تمثیل مولانا این بود که فکری که ما می‌کنیم مثل همان مهمان هستند و ما باید از هر فکری که به مرکزمان می‌آید، پذیرایی کنیم و سعی کنیم پیغام آن فکر را بگیریم. اولش هم این را می‌گوید که، می‌گوید:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین مانند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: یعنی هر فکری که می‌آید ما نباید بگوییم این چه فکری است، این چه فکری است و خوب و بد نکنیم تا پیغامش را بتوانیم دریافت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: حالا این می‌تواند فکر باشد، می‌تواند یک حرفی که یک نفر می‌زند و ما می‌رنجیم باشد، می‌توانیم یک شخص باشد، هر چیزی، هر اتفاقی که اطراف ما می‌افتد، پیغام دارد و ما نباید خوب و بد کنیم.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

در ادامه مولانا داستان زن و شوهر را می‌گوید که زن نماد من‌ذهنی است که علاقه به سور و جشن بیرون داشت، و مرد نماد فضای باز شده درونی ماست.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حبیب: و مهمان هم نماد پیغام زندگی است که پیغامی برای ما آورده و ما باید از آن پذیرایی کنیم. مرد خیلی از مهمان پذیرایی می‌کند و می‌نشینند با هم اوقات خوشی را می‌گذرانند، ولی زن علاقه به جشن بیرونی داشته و از خانه می‌رود بیرون و بعد که برمی‌گردد، اشتباهی به بستر مهمان می‌رود و چون فکر می‌کرده شوهرش است، می‌گوید که این مهمان وبال گردن ما شد. حالا بیتش را درست یادم نیست، ولی چنین چیزی را زن می‌گوید و مهمان سریع بلند می‌شود و از خانه‌شان می‌رود.

زود مهمان جست و گفت: ای زن بهل

موزه دارم، غم ندارم من ز گل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۵)

من روان گشتم شما را خیر باد

در سفر یک دم مبادا روح شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۶)

پس انسانی که سفر معنوی را شروع کرده نباید خوشی‌های زودگذر را از بیرون بخواهد و تا یک خوشی یا هر همانیدگی آمد به مرکز ما، ما باید سریع فضا را باز کنیم و همانیده نشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: در ادامه مولانا می‌گوید:

تا که زوتر جانب معدن رود

کین خوشی اندر سفر رهزن شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۷)

این ابیاتی بود که خیلی روی من تأثیر گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: یعنی خوشی‌های زودگذر واقعاً راهزن راه ما می‌شود. برای خود من هم خیلی پیش آمده بود که یک مدت روی خودم کار کردم، ولی متأسفانه خوشی‌های بیرون من را مدتی از این مسیر دور کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما جوان هستید. چند سالتان است؟

آقای حبیب: من بیست و هفت سالم است. حدوداً دو ماه پیش زنگ زدم به برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خیلی خب. [خنده آقای شهبازی] قرار بود قدیمی‌ها زنگ بزنند. خیلی عالی! ممنونم که زحمت کشیدید. ممنونم.

آقای حبیب: زنده باشید.



آقای شهبازی: همین‌که در این سن به این آموزش رو آوردید عالی است، عالی است! تبریک می‌گویم.

آقای حبیب: خیلی ممنون، ممنونم. ممنون از زحمات شما. سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حبیب]

خدا حافظ



۳- خانم یگانه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: برای اولین بار یک متنی را آماده کردم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: شما همیشه در صحبت‌های خودتان می‌فرمایید هر کسی باید در این مسیر طرح و الگوی خودش را پیدا کند، جان کلام مولانا را دریابید و روی خودش کار کند تا به حضور برسد. تجربه خودم را با شما درمیان می‌گذارم.

در چند سال اول آشنایی با این برنامه تماماً در هیجان آشنایی و دریافتن معانی مفاهیمی چون هم‌هویت شدن و همانیدگی، ذهن، فضاگشایی و حضور بودم.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: از این‌که دلیل دردها و رنج‌ها و بغض کردن‌هایم را درمی‌یافتم و از آن‌ها رها می‌شدم، خوشحال و شکرگزار بودم و اشک شوقم برای آرام‌آرام رها شدنم بود.

کلمه «کار» بارها در غزل‌های مولانا تکرار شده است. در ابتدا کار برایم رها کردن جانم از زنجیرهای ذهن و همانیدگی‌هایم بود و هنوز هم هست و هنوز هم هست، اما کم‌کم با آموزش‌های شما که هوشمندانه و خردمندانه چون مادری که دست طفلش را می‌گیرد و راه رفتن می‌آموزد، دریافتیم «کار» جنبه دیگری هم دارد و آن عشق است و آن وصل و وحدت با زندگی است و این کار اصلی تا همیشه زمان می‌برد، صبوری و پشت‌کار می‌طلبد و حالتی دینامیک است، دو قدم به جلو یک قدم به عقب، ناگهان خود را وصل به بی‌کرائگی زندگی می‌بینی و لحظه‌ای دیگر در تنگنای روزمرگی‌ها.

خورشید چون افروزدَم تا هجر کمتر سوزدم

دل حیلتي آموزدَم کز سر بگیرم کارها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)

اما ایمان و یقین به رحمت و عنایت الهی و تکرار این بیت که می‌فرماید:

ماندم ز عذرا وامقمی، چون من نبودم لایقی

لیکن خمار عاشقی، بر سر دل خمار را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)



«لیکن خُمارِ عاشقی، بر سر دلِ خَمّار را» و در نهایت این ایمان که

بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده
وز شاهِ جان حاصل شده، جان‌ها در او دیوار را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)

همان‌طور که شما بارها فرمودید هر کسی که در این راه می‌کوشد، لحظه‌های طربناک حیرت و قیامت جان را می‌چشد.

یار در آخرزمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای
جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

استمرار و ادامهٔ گوش کردن به برنامه و کار روی خود کم‌کم پرده‌های دیگری را بر ما می‌گشاید. هر برنامه به روی هر فرد پرده‌ای را می‌گشاید که در آن لحظه زندگی خواهان گشودن آن پرده بر آن فرد است. بارها این بیت را با خود تکرار کرده‌ام که

زان می صافی ز خُم و حدتش ای باخودان
عقل و هوش و عاقبت‌بینی همه لاشی کنید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴۷)

و آن می صافی، آن چیزی است که برایش می‌کوشم و در هر برنامه شما به قدر بضاعتم ذره‌ای از آن را می‌چشم، دیگر فقط زمانی بغض می‌کنم و اشک‌هایم جاری می‌شود که در لابه‌لای حرف‌های شما و حرف‌های تلفنی همراهان گنج حضور چشیدن می صافی را به وضوح می‌بینم و این است که هر صبح که برمی‌خیزم با خود زمزمه می‌کنم:

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی
برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد

بر عشق چنین چوگان، می‌باش به سر گردان
چون گوی در این میدان، یعنی بنمی‌ارزد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)



و می‌کوشم و می‌کوشم در میدان گذراندن روز تا شب در زندگی‌ام چون گوی به سر گردان، فضاگشایی کنم و همواره و همواره
 طربناک ز مطرب التماس می‌کنم.

وَاللَّهِ زَ دَوْرٍ آدَمَ، تَا رَوْزِ رَسْتَخِیزِ کَوْتَه نَگِشْت و هَم نَشُود اَین دَرَاژَنَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

درازنا: درازا، طول

و در آخر آقای شهبازی منت‌پذیر و حق‌گذار شما هستم، تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله مدیون زحمات خودتان و دانش مولانا هستید خیلی ممنونم که دوباره یادآوری فرمودید
 روی خودمان تمرکز کنیم، روی خودمان تمرکز کنیم. و این بزرگ‌ترین فتنی است که من‌ذهنی به ما می‌زند که حواسمان
 می‌رود روی دیگران به امید این‌که بتوانیم دیگران را عوض کنیم. همیشه این بیت را گرچه فکر می‌کنیم فهمیده‌ایم، شما
 بخوانید «تا کنی مَر غیر را»؟

خانم یگانه: «حبر و سنی»، «خویش را» شما بفرمایید.

آقای شهبازی: «خویش را بدخو و خالی می‌کنی»

تَا کَنی مَر غَیر رَا حَبَر و سَنی خَویِش رَا بَدخو و خَالی می‌کَنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

ما روی خودمان تمرکز کنیم و مطمئن باشیم که تغییر دیگران از طریق تغییر خودمان است و روشن کردن شمع حضور
 خودمان است و کار اصلی را کسی می‌کند که روی خودش تمرکز می‌کند و روی نه وضعیت‌های دیگران بلکه حضور دیگران،
 زندگی را در دیگران می‌بیند، چیزهای بد را نمی‌بیند. شما آن بیت را هم بخوانید که «کار عارف راست»، «کار عارف راست»
 می‌گوید کار را عارف می‌کند فقط، «کاو نه احوَل است»، بلد هستید؟

خانم یگانه: نخیر.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

کَار عَارِف رَاسْت، کَاو نَه اَحْوَل اَسْت چَشم او بَر کِشْت‌های اوّل اَسْت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحوَل: لوح، دوبین



پس چشم او بر کِشت‌های اوّل است. کِشت اوّل آلت است، خود زندگی است که در انسان‌ها خداوند کاشته است. چشم عارف چرا کار می‌کند؟ چرا عارف، مثلاً مولانا را می‌خوانیم روی ما کار می‌کند؟ یک نوشته معمولی را می‌خوانیم روی ما کار نمی‌کند! برای این‌که مولانا حواسش به کِشت اول است.

شما هم در خودتان باید کشت اول را ببینید، یعنی فضا را باز کنید، مرغ خودتان باشید، از جنس زندگی بشوید تا حواستان به دیگران که می‌افتد کشت اول را ببینید، نه کشت‌های ثانویه. درست است؟

خانم یگانه: بله، بله، ممنونم.

آقای شهبازی: بله این خیلی مهم است، حواسمان به خودمان است ولو این‌که فکر می‌کنیم ما اگر حواسمان به دیگران نباشد، دنیا خراب می‌شود و از بین می‌رود، کُنْ فیکون می‌شود. شما کاری نداشته باشید، حواستان به خودتان باشد، مواظب باشید اشتباه نکنید.

وقتی شمع خودتان را روشن کردید، شمع حضور را، یواش‌یواش می‌بینید دیگران تغییر می‌کنند، آن هم تغییر خوب می‌کنند، برای این‌که آن شمع حضور در دیگران همان یک زندگی را می‌بیند و دیدن آن یک زندگی سبب خلّاقیت و جنبش زندگی در دیگران می‌شود. عالی است، «کار عارف راست» یادمان باشد:

کار عارف راست، کاو نه احوّل است چشم او بر کِشت‌های اوّل است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

ولی بقیه مردم کِشت تو کارید؟ بلد هستید؟ یادتان است؟

خانم یگانه: الآن حضور ذهن ندارم، ولی این را خیلی خوب می‌دانم. همیشه می‌دانم کِشت ثانی.

آقای شهبازی: «فاسد و پوسیده است». «تخم ثانی فاسد و پوسیده است» یعنی چیزهایی که ما خودمان کاشتیم، همانیده شدیم، این‌ها تخم‌های فاسد و پوسیده هستند، اما

کشت اول، کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کِشت نو کارید بر کِشتِ نخست این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

عالی بود.



خانم یگانه: ممنونم آقای شهبازی. من فقط این را هم بگویم که من احتیاج داشتم که آن‌چه را که فکر می‌کنم برایتان بخوانم که ببینم شما به من چه می‌گویید؟ و آن‌چه را که واقعاً احتیاج داشتم شما توی این پیغام به من فرمودید، سپاس‌گزارم. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: بله، من احتیاج دارم همچنان فقط روی خودم کار کنم و دیگران را حَبَر و سَنی نکنم، قضاوت نکنم، به‌خصوص چون با مردم سر و کار دارم به این پیام و نصیحت جنابعالی احتیاج داشتم، چشم به روی چشم، کار خواهم کرد.

آقای شهبازی: حالا شما را عرض نمی‌کنم. [خنده آقای شهبازی] ولی بگویم درصد بزرگی از کسانی که به این برنامه گوش می‌کنند حواسشان به دیگران است، مثلاً دخترشان، پسرشان چهل سالشان است، دائماً به فکر آن‌ها هستند که این‌ها این کار را کردند، رفته با آن یکی آشنا شده، نمی‌دانم کارش این‌طوری شده، فلان شده، من چه کار کنم؟!]

[خنده آقای شهبازی] بابا تو بشین خانم اگر هستی، مواظب شوهرت باش، خودت باش، یک غذای خوبی بپز، برو کیفیت را بکن. دخترت یا پسرش خودش می‌داند، چهل سالش است! چه کار داری نمی‌گذاری زندگی کند، خودت زندگی کن، بگذار دیگران هم زندگی کنند.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

این درست عکس کار عارف است، یعنی از این فلج‌کننده‌تر چیزی در دنیا نداریم که ما حواسمان به دیگران باشد و آن‌ها را کنترل کنیم و مرتب قضاوت کنیم وضعیتشان را، دیگر از این بدتر چیزی در جهان نیست. این مهم‌ترین فتنه است که من ذهنی به انسان‌ها می‌زند و همیشه هم موفق می‌شود.

خانم یگانه: ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، دیگر ان شاء الله شما موفق باشید. شما بیت‌ها را بخوانید، خانم بیت‌ها را، همین بیت‌هایی که مثلاً ابیات هندسی ۲ را الآن ما داریم، شما این‌ها را بگیرید، نزدیک پانصد بیت است، این‌ها را مرتب هر روز بخوانید. همین الآن بیت‌هایی که من برای شما خواندم، اگر این‌ها را مرتب تکرار کنید، تکرار کنید، می‌بینید مرتب با خواندن یک دسته‌ای از بیت‌ها یک بسته انرژی خوب به خودتان درواقع تزریق می‌کنید. این انرژی در شما باز می‌شود، هی باز می‌شود، باز می‌شود، بیت بعدی را می‌خوانید، بیت بعدی را می‌خوانید، این قدر می‌خوانید که این‌ها را حفظ می‌شوید، هُشیاری‌تان بالا می‌ماند اجازه نمی‌دهد من ذهنی‌تان فکرهای هرز بکند.

این من ذهنی را ول بکنید فکرهای بیهوده و هرز می‌کند. شبیه یک حیوانی است که مثلاً ول کرده‌اید توی علفزار می‌چرد، کاری هم ندارید، این هر کاری می‌خواهد می‌کند.



نه، شما وقتی این شعرها را می‌خوانید هشیاری‌تان بالا است، مقدار زیادی هشیاری ناظر دارید، ذهنتان را می‌بینید، ذهنتان مشغول فکرهای مخرب نمی‌تواند بشود که نگذارد حتی شما بخوابید، استراحت کنید، آرام باشید. اجازه ندهید من ذهنی‌تان فکرهای مخرب بکند.

خانم یگانه: اجازه بفرمایید من همین‌جا تشکر کنم از همکاران جنابعالی در قسمت ساپورت (حمایت، پشتیبانی: support)، چون من اخیراً ایمیل زدم و از آن‌ها خواهش کردم که ابیات هندسی ۲ را برای من ایمیل کنند که من بتوانم آن‌ها را پرینت کنم، محبت کردند و این کار را کردند و من صمیمانه سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین! هر کسی ندارد می‌تواند به این ایمیلی که الآن نشان می‌دهم، ساپورت گنج حضور، پشتیبانی گنج حضور، یک ایمیل بزنند یا توی تلگرام و این‌ها که گذاشته شده‌است. ولی اگر کسی ندارد، می‌تواند به ساپورت ما یا پشتیبانی گنج حضور ایمیل بزند، برایتان فوراً می‌فرستند.

شما می‌توانید این‌ها را پرینت کنید، همراهتان داشته باشید، حتی این قدر روان می‌شوید که یک دفعه می‌بینید که چهارصد و هشتاد بیت است فکر کنم، این پانصد بیت یا حالا هر چندتا را یک دفعه می‌بینید که روان می‌شوید، روان شدید، بیت‌ها را دیگر می‌دانید. آن موقع دیگر انرژی بسته‌بسته است.

واقعاً هر گروهی از این‌ها که مثلاً سه بیت است می‌خوانید، همین ابیاتی که خواندیم دیگر الآن، و این‌ها به شما یک انرژی زیادی را در شما باز می‌کنند، در درونتان باز می‌کنند و منقبض نمی‌شوید.

علاوه بر این شما می‌دانید من‌های ذهنی اطرافتان نمی‌توانند روی شما اثر منفی و مخرب بگذارند شما را منقبض کنند. می‌بینید که مردم آن حرف‌های قبلی را می‌زنند، آن رفتارها را می‌کنند ولی شما منقبض نمی‌شوید، خشمگین نمی‌شوید، مهم است این کار، «تکرار ابیات» مهم است.

خانم یگانه: ممنونم. چشم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]



۴- خانم آوان از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آوان]

خانم آوان: آقای شهبازی خدا را شکر برای وجود شما، برای خداوند، برای مولانا جان، برای همه دوستان عزیزم. خدا را شکر که من با این برنامه هستم. شش سالم تمام شد، رفتم توی هفت سال.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: آن وقت آقای شهبازی جان اول من واقعاً وقتی نگاه می‌کردم به حالت یک درمان برای خودم مثلاً ساکت بشوم، ولی کم‌کم دوباره مثلاً گفتم بچه‌هایم، همسرم، دوباره، ولی از برنامه هیچ‌وقت نبریدم، واقعاً ایستادم. الان تقریباً یک سال و نیم است، توی این شش سال اصلاً یک روز هم من قطع نکردم این برنامه را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: یک سال و نیم است خیلی قشنگ متوجه می‌شوم که فقط این برنامه برای خود من است. وقتی من تبدیل بشوم، وقتی من بیماری‌هایم بریزد، آن همانیدگی‌هایم بریزد، آن موقع هست که تأثیرگذار هستم روی خانواده‌ام، روی دیگران.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: خدا را شکر این را خیلی متوجه شدم که فقط با این که «من» خودم بسیار من بزرگی، اطرافیانم بسیار «من» بزرگی، ولی هیچ کاری دیگری ندارم، فقط عشق آن‌ها را می‌بینم، آن‌ها را خداوند می‌بینم. این‌جوری است که واقعاً خداوند دارد کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: راستش من خودم را معرفی نکردم، من از تهران زنگ می‌زنم، آوان هستم.

و خیلی ممنونم از شما، از همه، مخصوصاً آقای شهبازی وقتی شما تجربه‌تان را می‌گویید و بین صحبت‌ها، تلفن‌ها صحبت می‌کنید چقدر عالی است، چقدر عالی!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آوان: آن وقت آقای شهبازی جان اگر اجازه بدهید من چندتا این بیت‌ها را نوشتم، بخوانم.

آقای شهبازی: به به! بله، بله، بفرمایید.

خانم آوان:

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)



مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

آقای شهبازی: «رَبُّ الْفَلَقِ». [اصلاح خوانش بیت توسط آقای شهبازی]

خانم آوان: رَبِّ الْفَلَقِ؟

آقای شهبازی: به نظر من رَب بخوانی بهتر است، نه؟ «رَبُّ الْفَلَقِ».

خانم آوان: آهان «رَبُّ الْفَلَقِ»، درست شد؟

آقای شهبازی: بله، بله! فکر می‌کنم!

خانم آوان: حالا یک ذره آقای شهبازی سواد من هم کم است، ولی خدا را شکر خیلی عالی شدم. درست است این برنامه اصلاً به سواد اصلاً ربطی ندارد آقای شهبازی جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله!

خانم آوان: ولی کسانی که سوادشان بالا است خیلی توی همین چیزها مثلاً بهتر است دیگر برایشان. ولی من این را اصلاً اهمیت ندادم. شما این قدر به من کمک کردید، این قدر این اعتماد به نفس من را بالا بردید آقای شهبازی جان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: من الآن دیگر احساس نمی‌کنم که سواد کم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم آوان: می‌گویم من از جنس خداوند هستم، خداوند دارد این‌ها را نگاه می‌کند و به من یاد می‌دهد.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

عقلِ جزوی گاه چیره، گه نگون عقلِ کلی ایمن از رَبِّ الْمُنُونِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رَبِّ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار روزگار



کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بُود کارت سلیم از چشم بد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

آقای شهبازی: «چشمان خود»، ببخشید این‌ها را ممکن است مردم بنویسند، «کار پنهان کن تو از چشمان خود»، یعنی خود.

خانم آوان: بله، من خویش نوشتم، شاید هم اشتباه نوشتم.

آقای شهبازی: بله، با مصرع بعدی جور در نمی‌آید آخر.

خانم آوان: آهان، خب، خود بگویم؟

آقای شهبازی: یک بار دیگر بخوانید، بله دیگر، نه، خود نگویند.

خانم آوان: کار پنهان کن تو از چشمان خویش.

آقای شهبازی: «خود»، خود است که خود می‌خوانیم قافیه جور دربیاید.

خانم آوان: بله، بله.

کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بُود کارت سلیم از چشم بد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

آقای شهبازی: حالا خود هم خود بخوانید. حالا یک چیزی یاد بگیرید. خودها این جور چیزها را که این‌طوری است، مثلاً «خود» است، با واو آمده، حالا مهم نیست کسی سوادش کم است یا زیاد است، برای این‌که قافیه جور دربیاید در فارسی مثلاً ما درست است که خود است، می‌خوانیم خود تا با بد یکی دربیاید، آهنگش را می‌دانید.

خانم آوان: بله، متوجه شدم.

آقای شهبازی: خود، بد، خود، بد. اگر بگویید خود بعد بگویید بد، آن موقع قافیه و آهنگ جور نیست. بله، بفرمایید، ببخشید.

خانم آوان: بله، چشم، چشم.

بس دُعاها کان زیان است و هَلاک وَز کَرَم می‌نَشَنود یَزَدان پاک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

آقای شهبازی: آری «می‌نشنود»، این را هم ببخشید «می‌نشنود».



خانم آوان: آهان، «از کرم می‌نشود یزدان پاک».

آقای شهبازی: «بس دعاها».

خانم آوان:

مطمئن بودم به من سر می‌زنی

بر حریم خانه‌ام در می‌زنی

(مرتضی عبدالهی)

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی: الآن هم این‌جا را هم مخور را باید مخور بخوانید که باز هم آهنگ جور دربیاید.

خانم آوان: آهان!

آقای شهبازی: یک بار دیگر، «من غم تو می‌خورم تو غم مخور» یعنی درواقع همان مخور است.

خانم آوان: بله، بله.

آقای شهبازی: «بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر»، یک بار دیگر بخوانید.

خانم آوان: بله، چشم. من غم تو می‌خرم؟

آقای شهبازی: نه، نه. «من غم تو می‌خورم»، این می‌خورم است. آری، آفرین! من غم تو می‌خورم تو غم؟

خانم آوان: «تو غم مخور»، درست است؟

آقای شهبازی: مخور. بله، بله. به‌نظر بعید می‌آید، عجیب می‌آید، ولی خب دیگر در فارسی باید این‌طوری بخوانیم، «بر تو

من مشفق‌ترم».

خانم آوان: بله، چقدر خوب شد آقای شهبازی می‌گویید، چون من این‌ها را یک دفترچه تهیه کردم هر روز این‌ها را دارم

می‌خوانم سه وعده.

آقای شهبازی: آهان، آفرین!



خانم آوان: من این‌ها را انتخاب کردم که صبحش را بخوانم، چون واقعاً صبح زود اصلاً ناخودآگاه توی خواب که می‌خوانم، صبح زود می‌خوانم، دوباره ظهر می‌خوانم. اصلاً برنامه‌ریزی برای خودم کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم آوان: دوباره شب می‌خوانم قبل از خواب، دیگر برنامه‌هایتان توی گوشی، توی تلویزیون همه را نگاه می‌کنم و می‌خونم و می‌نویسم و تا آنجایی که بتوانم پیام می‌فرستم، خیلی دوست دارم، خیلی روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: آقای شهبازی من یک شعر توی بچگی‌ام یاد گرفتم، آن وقت همین شعر معمولی‌ها! دو خط است، اگر اجازه بدهید بخوانم، بعد قسمت دومش را اسم شما را گذاشتم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم آوان: اجازه بدهید، بله.

امان اوچی ورما منی

امان اوچی ورما منی

[امان بده شکارچی من را نزن، شکار نکن]

آقای شهبازی جانیم بو داغین مارالی دی

آقای شهبازی جانیم بو داغین مارالی دی

[آقای شهبازی جانم، آهوی زیبای این کوهستان هست!]

الهی فدایت شوم آقای شهبازی جان.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، آفرین!

خانم آوان: شما خیلی کمک. من این شعر را خیلی دوست داشتم توی بچگی‌ام یاد گرفته بودم. آقای شهبازی شما می‌گویید که آدم باید به آن اصل خودش برگردد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم آوان: هی رفته‌رفته که من دارم می‌روم جلو، من فکر می‌کنم خیلی مثلاً توی بچگی‌هایم شاد بودم، ولی خب این همانیدگی‌ها باعث شده بود که هی غم بیاید توی دل من و هی این شادی‌ها برود، الآن هرچه داریم می‌رویم جلو با این برنامه‌های شما من احساس می‌کنم سبک‌تر دارم می‌شوم، به آن اصل خودم دارم، مثلاً آن شادی‌ای که داشتم، یک‌هو نشسته‌ام توی خانه هستم‌ها! بدون هر چیزی یک‌هو خوشحال می‌شوم، یک لحظه.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوان: خیلی حالم خوب می‌شود، اصلاً انگار پرواز می‌کنم، خیلی اصلاً، واقعاً نمی‌ماند آن، ولی واقعاً حالم خوب است. آن شادی‌ای که می‌گویم بدون چیزی، اصلاً می‌گویم توی خانه هستم یا یک موقع توی خیابان می‌روم یا یک چیزی یک لحظه یادم می‌افتد. خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی جان.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! خواهش می‌کنم.

خانم آوان: شما خیلی به من کمک کرده‌اید. خیلی خیلی ممنونم، از همه دوستان هم ممنونم، دست شما را می‌بوسم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آوان]

آقای شهبازی: خب ایمیل پشتیبانی گنج حضور روی صفحه هست، که هست: Support@parvizshahbazi.com

اگر کسی شعرهای تهیه شده، یعنی ابیات هندسی را می‌خواهد و ندارد، می‌تواند به همین ایمیل یک پیغامی بفرستد و بگوید که برایم بفرستید، فوراً می‌فرستند.



۵- آقای رهام (کودک عشق) از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رهام]

آقای رهام: اسم من رهام است. هشت سالم است. دفعه اول است که زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین! از کجا؟

آقای رهام: از مشهد.

آقای شهبازی: از مشهد. می‌خواهید شعر بخوانید؟

آقای رهام: آری.

آقای شهبازی: آفرین! بخوانید.

آقای رهام:

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن

مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رهام: حالا می‌خواهم یک شعر دیگر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

آقای رهام:



با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنَا
ز آن‌که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرَدَنَا

خلق بر این بساط‌ها، بر کف تو چو مُهره‌ای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردَنَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹)

پیش به سجده می‌شدم، پست خمیده چون شتر
خنده‌زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا! چه شعرهایی خواندید! باز هم می‌خواهید بخوانید؟

آقای رهام: نه.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رهام]



۶- آقای محمدپارسا (کودک عشق) از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]

آقای محمدپارسا: من می‌خواستم برایتان یک غزل از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای محمدپارسا: من محمدپارسا هستم از نجف‌آباد.

آقای شهبازی: خیلی خب بفرمایید بله.

آقای محمدپارسا:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای
رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای
رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم
در هوس بال و پرش بی‌پر و پرکنده شدم
چشمه خورشید تویی سایه‌گه بید منم
چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
شکر کند چرخ فلک از ملک و ملک و ملک
کز کرم و بخشش او روشن بخشنده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین! عجب غزلی هم انتخاب کردید، خیلی زیبا! چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

آقای محمدپارسا: بله ابیات هندسی ۲ را می‌خواستم ابزارهای من‌ذهنی «همانش» را بخوانم. [صدا مبهم است]

یادگیری و تکرار این ابیات کلید است.



یک دسته کلید است به زیر بغلِ عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره
نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
ابزارهای من‌ذهنی: همان‌ش

تن چو با برگ است، روز و شب از آن
شاخ جان در برگ‌ریز است و خزان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امید حالِ بر من می‌تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آن‌که یک دم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

و آن‌که آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لأحبُّ الّآفلین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آفل: گذرا

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهر مار و کاهش جان می‌خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)



پاره‌دوزی می‌کنی اندر دُکان
زیر این دُکان تو مدفون دو کان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

هست این دُکان کِرایِی، زود باش
تیشه بستان و تَکش را می‌تراش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

تک: ته، قعر، عمق

کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ جز وجهِ او
چون نه‌ای در وجهِ او، هستی مجو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

هرکه آن‌در وَجِهَ ما باشد فَنّا
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ نَبُودَ جَزّا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

کودکی گریَد پی جوز و مَویز
پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲)

پیش دل جوز و مَویز آمد جسد
طفل کی در دانش مردان رسد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳)

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش اُفتد در گلو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

اوستاخ: گستاخ و بی‌پروا

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صید خود کند؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)



حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ نَفْسُكَ السَّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

معنی‌اش هم می‌شود که «عشق تو نسبت به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن که نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله، «کوری عشق است این کوری من» این را هم بلدید؟
آقای محمدپارسا: نه.

آقای شهبازی: خیلی خوب. «حُبِّ یُعْمِی و یُصِمِّ است، ای حسن» [خنده آقای شهبازی]

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یُعْمِی و یُصِمِّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

این را هم بخوانید، این را هم یاد بگیرید.

آقای محمدپارسا: چشم.

آقای شهبازی: حالا بعداً به مامانتان بگویید یاد بدهند.

آقای محمدپارسا: باشد.

آقای شهبازی: این «حُبِّ یُعْمِی و یُصِمِّ»، «یُعْمِی و یُصِمِّ» یعنی هر چیزی که در مرکز ما باشد ما را کور و کر می‌کند؛ اگر خداوند باشد ما کور می‌شویم به چیزهای این جهانی، اگر چیزها باشد ما کور می‌شویم به خداوند، نمی‌بینیم او را، فقط چیزها را می‌بینیم، این خوب نیست.

آقای محمدپارسا: بله.

آقای شهبازی: «حُبِّ یُعْمِی و یُصِمِّ است، ای صنم»، پس بنابراین کوری عشق معنی‌اش این است که در مرکز ما خداوند است و ما به غیر از او چیز دیگری را نمی‌بینیم.

عالی بود، عالی بود! آفرین، آفرین!

آقای محمدپارسا: ممنون.

آقای شهبازی: به مامانتان بفرمایید که شعرهای «یُعْمِی و یُصِمِّ» همه را به شما یاد بدهند.

آقای محمدپارسا: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم عالی! کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

آقای محمدپارسا: نه.

آقای شهبازی: ممنونم عالی بود، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]



۷- خانم زهرا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: چندتا بیت آقای شهبازی در رابطه با خاموشی ذهن انتخاب کردم که اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: اجازه هست؟

آقای شهبازی: اختیار دارید خواهش می‌کنم، بله البته.

خانم زهرا: با اجازه.

ای خدا جان را تو بنما آن مقام

که درو بی‌حرف می‌روید کلام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲)

من یقین دانم که عینِ حکمت است

لیک مقصودم عیان و رؤیت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۲۱)

آن یقین می‌گویدم: خاموش کن

حرص رؤیت گویدم: نه، جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۲۲)

دیو را نطق تو خامش می‌کند

گوش ما را گفت تو هُش می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵)

قابل این گفته‌ها شو، گوش‌وار

تا که از زر سازمت من، گوشوار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۲)

حلقه در گوش مه زرگر شوی

تا به ماه و، تا ثریا بر شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۳)



تو همی‌گویی: عجب! خامش چراست؟
او همی‌گوید: عجب! گوشش کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۶)

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳)

عالمی را یک سخن، ویران کند
رُوبهان مُرده را شیران کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۷)

هین خُمش کن تا بگوید شاه قُل
بلبلی مفروش با این جنس گُل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵)

گوش آنکس نوشد اسرار جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

نوشد: مخفف نیوشد به معنی بِشَنُود.

خמוש باش که تا وحی‌های حق شنوی
که صد هزار حیات‌ست وحی گویا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳)

حیرت آن مرغ است، خاموش کند
برنهد سَرَدیگ و پر جوش کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰)

برنهد سَرَدیگ: سرِ دیگ را می‌گذارد

خامش کن و از راه خموشی به عدم رو
معدوم چو گشتی همگی حد و ثنایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۸)

چند خموش می‌کنم سوی سکوت می‌روم
هوش مرا به رغم من ناطق راز می‌کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳۰)



حرف و صوت و گفت را بر هم زنم

تا که بی این هر سه با تو دم زنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰)

خاموش کن و هر جا اسرار مکن پیدا

در جمع سبک روحان هم بوله‌بی باشد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۵)

غیر نطق و غیر ایماء و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایماء: اشاره کردن

سِجِل: در این جا به معنی مطلق نوشته

پس زبانِ مَحَرَمی خود دیگر است

همدلی از هم‌زبانی بهتر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۷)

ای زبان، هم آتش و هم خرمی

چند این آتش در این خرمن زنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۰)

این زبان چون سنگ و، هم آهَن‌وَش است

و آن چه بجَهَد از زبان، چُون آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۳)

دَم مَزَن تا بشنوی از دَم‌زنان

آنچه نآمد در زبان و در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵)

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶)

دَم مَزَن تا دَم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷)



رفت فکر و، روشنایی یافتند

نحر و بحر آشنایی یافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۴)

نحر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب

والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهرا: ممنونم. من زهرا هستم از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: زهرا خانم از شیراز فرمودید بله، ببخشید. عالی بود! ممنونم زهرا خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۸- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: قربانتان بروم، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی من اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله، از

خانم بیننده: چهار پنج ماه است شما را گوش می‌کنم، با برنامه مولانا آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و خیلی تأثیر مثبت روی من داشته، الان من تلفنم را جواب دادید، من نمی‌دانید چه حالی دارم. آقای شهبازی من حالم خیلی بد بود، با همه چیز همانیده بودم، همه نوع درد داشتم، شب‌ها با قرص‌های خواب خیلی وحشتناکی می‌خوابیدم. اوایل که داخل اینستا (Instagram) صدایتان را می‌شنیدم، حرف‌هایتان را گوش می‌کردم، عذرخواهی می‌کنم اوایل می‌گفتم وای چقدر حرف‌هایشان حوصله‌سربر است. کم‌کم که گذشت نمی‌دانم چه‌جوری شد خیلی خیلی به حرف‌هایتان علاقه‌مند شدم، دیگر کم‌کم آمدم این برنامه گنج حضور را روی گوشی‌ام نصب کردم و از تقریباً برنامه ۹۹۴ گوش کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و هر برنامه را چندین بار و بی‌نهایت ابیات را دارم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: از آن برنامه‌ای که شما گفتید بیت‌ها را تکرار کن، من تکرار می‌کنم، اول یعنی تقریباً بیت‌هایی که شما گفتید از آن برنامه که مهم است من اکثرشان را حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و واقعاً آقای شهبازی خیلی [قطع صدا] یعنی دیگر شب‌ها قرص خواب را، آن قرص‌های خواب‌ها را نمی‌خورم، حالم خیلی بهتر شده، آرامش دارم. فقط من برنامه شما را یواشکی گوش می‌دهم، یعنی اگر کسی بفهمد من برنامه شما را گوش می‌دهم دعوا، گفت‌وگو، بحث، خیلی تشنج بدی ایجاد می‌شود، ولی من دارم کاملاً یواشکی این‌ها را گوش می‌دهم و حالم خیلی عالی شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و این بیتی که خودتان همیشه می‌گویید که



گفت پیغمبر که جنت از اِله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من خیلی قبل از همه توقع داشتم و این‌که از همسرَم همیشه توقع داشتم و نیازمند بودم از لحاظ مالی و این‌که خودم از لحاظ آدم توانمندی هستم، ولی سر هر کاری می‌خواهم بروم، نظرم را می‌زنند یا می‌گویند این کار حقوقش کم است و نمی‌دانم تو موفق نمی‌شوی، تو آدم کارکنی نیستی. ولی از وقتی‌که برنامه شما آشنا شدم، من خیلی [قطع صدا] خواندم و دارم توی یک حرفه واقعاً توی آن چهار پنج ماه دارم خیلی روی آن کار می‌کنم. می‌گویم من باید قانون جبران را رعایت کنم و آن کار را انجام بدهم، هر چقدر حقوقش هم بخواد آینده کاری برای من کم باشد، ولی من می‌توانم یک درآمدی، من تلاشم را می‌کنم دیگر خدا خودش کمکم کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: هرچه که گفتید آقای شهبازی با جان و دل، با جان و دل گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: سؤال برایم پیش می‌آید می‌گویم خدا خودش اگر بخواد تو را راهنمایی می‌کند.

فقط من نمی‌خواهم، دوست دارم این را به شما بگویم من خیلی آدم‌های اطرافم حالا به‌هرحال درون خودم بوده، خیلی آزار و اذیتم کردند، بی‌نهایت، و نفرتی که از آن‌ها داشتم باعث شد که بی‌خوابی‌های وحشتناک پنج شش سال داشته باشم. الآن همه آن‌ها را واقعاً بخشیدم، واقعاً بخشیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: می‌گویم من چه کسی باشم؟ خدا می‌بخشد من نبخشم؟ ولی مایل مثلاً به دیدنشان نیستم، این‌که می‌گویید زندگی را در آن‌ها ببینید این را من هنوز درک نکردم، واقعاً قلباً بخشیدمشان، هیچ ناراحتی از آن‌ها ندارم، ولی دوست ندارم در کنارشان باشم.



و این‌که من برنامه شما را یواشکی گوش می‌دهم. و این‌که من یک پسر دارم، ده سالش است، یعنی من که برنامه شما را دارم گوش می‌دهم تا یکی آیفون می‌زند یا می‌آید داخل، می‌گوید مامان مامان کسی آمد برنامه آقای شهبازی را قطع کن. می‌خواستم به شما بگویم که خیلی دوستان دارم به خدا.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، خیلی ممنون.

خانم بیننده: یعنی اگر باور نمی‌کنید آقای شهبازی آرامش، من چهار و نیم، من پنج ماه است دارم برنامه شما را گوش می‌دهم، نمی‌گویم اطرافم اتفاق خاصی افتاده، نه اصلاً اتفاق خاصی، ولی یک آرامشی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک ساکن بودنی اصلاً دارم، یعنی با چیزی نمی‌دانم چطوری به شما بگویم این اصلاً که من خواب نمی‌رفتم، خواب نمی‌رفتم، من یک دفعه شب پنج‌تا، شش‌تا، هفت‌تا، قرص‌های خیلی قوی می‌خوردم که می‌گفتم خدایا این را بخورم دیگر واقعاً بیدار نشوم هیچ وقت! ولی الآن نه، الآن هشت می‌گیرم می‌خواهم. البته به من می‌گویند، می‌گویند تو کلاً خیلی بی‌خیال شدی، یک جوری شدی. ولی من دیگر توجه نمی‌کنم فقط همه‌اش از خدا می‌خواهم خدایا خودت فضاگشایی را به من یاد بده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: حالا من دوست دارم شما یک چیزی به من بگویید، چون من واقعاً اول راه هستم، خیلی واقعاً از شما و بینندگان هم معذرت‌خواهی می‌کنم، چون در حدی نبودم که بخوام صحبت کنم. ولی پسر من را آورده بودم توی پارک یک‌هو دوست داشتم به شما زنگ بزنم و این‌که تماس گرفته شد، اصلاً نمی‌دانید چقدر حالم را خوب کرد. دوست دارم شما به من یک حرفی بزنید و این‌که خودم را اگر اجازه بدهید یک غزل بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بخوانید شما حالا غزلتان را بخوانید.

خانم بیننده: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده:

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)



روز روشن هرکه او جوید چراغ
عین جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباح است و تو اندر پرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظار فضل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است، ای روزجو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جُستن نشان علّت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

انصِتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

گر نخواهی نکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زر و سر را ای لبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

گفت افزون را تو بفروش و، بخر
بذل جان و، بذل جاه و، بذل زر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

تا ثنای تو بگوید فضل هو
که حسد آرد فلک بر جاه تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

بلاغ: دلالت
جذوب: بسیار جذب‌کننده



عَلَّت: بیماری
أَنْصَبُوا: خاموش باشید.
نُكْس: عود کردن بیماری
لَبِيب: خردمند، عاقل
بذل: بخشش

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله.

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی دوستان دارم، خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی، عالی! در ضمن بگویم این قسمتی از مثنوی است، شما بین مثنوی و غزل حتماً فرق بگذارید، غزل‌ها، دوتا کتاب هست.

خانم بیننده: چشم، آقای شهبازی من خیلی نمی‌شناسم، فقط هنوز، من فقط هرچه شما می‌گویید من می‌گویم چشم.
آقای شهبازی: می‌فهمم، بله ممنونم. حالا پس این یک قسمتی از مثنوی بود خواندید، غزل‌ها همان مال دیوان شمس است، حالا این‌ها را شما فرق بگذارید. شما این بیت‌های برنامه ۱۰۰۶ و ۱۰۰۵ را خواهش می‌کنم این قدر بخوانید که حفظ بشوید، برنامه ۱۰۰۵.

خانم بیننده: چشم، اکثراً که من حفظ کردم. آقای شهبازی اکثر این شعرهایی که شما می‌خوانید همه‌اش را حفظ کردم و فکر می‌کنم روزی دو سه ساعت فقط دارم بیت‌ها را تکرار می‌کنم.
آقای شهبازی: آفرین، آفرین! برای همین حالتان خوب شده.

خانم بیننده: قربانتان بروم.

آقای شهبازی: و ادامه بدهید و ادامه بدهید، مواظب باشید، توقف هفته گذشته گفت «توقف هلاکت است».
خانم بیننده: هلاکت است.

آقای شهبازی: آفرین! شعرش را بلدید؟

خانم بیننده: این غزل ۱۰۰۶ را حفظ نکردم ولی بقیه‌اش را فهمیدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، نه همین، همین قدر که توقف هلاکت است، اگر حالتان خوب شد، دیگر دیدید هیچ غم و غصه‌ای ندارید و این‌ها، آرامش دارید باز هم باید ادامه بدهید، مواظب باشید، متوقف نکنید.

خانم بیننده: چشم.

آقای شهبازی: «بی‌نهایت»، آن شعر را بلد هستید؟ می‌گوید «بی‌نهایت حضرت است»؟

خانم بیننده: «این بارگاه»، «صدر را بگذار، صدرِ توست راه».



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همه باید ببینند آن کسانی که شعرها را می‌خوانند و حفظ می‌کنند، این قدر حالشان خوب می‌شود. شما مدت طولانی نیست که به این برنامه گوش می‌کنید. گفتید چند ماه است؟ چند وقت است؟

خانم بیننده: چهار و نیم، پنج ماه است.

آقای شهبازی: ببینید چهار و نیم پنج ماه ببینید هیچ روان‌شناسی، هیچ کسی در دنیا نمی‌توانست حال شما را این قدر خوب کند در چهار پنج ماه.

خانم بیننده: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: خب پس همین راه را ادامه بدهید. آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی من یک راهنمایی از شما می‌خواستم.

آقای شهبازی: خب من [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: در مورد این که کسی که با، آدمی که با چهره‌اش، یا مثلاً حالت خودنمایی دارد، همانیده بوده با بدنش، با چهره‌اش، این شخص باید چکار کند؟ که مثلاً این همانیدگی باید اصلاً بیرون نرود؟ یعنی من نمی‌دانم این قضیه را چکار کنم، این که مثلاً کسی که همیشه خودش را می‌خواسته مثلاً از طریق چهره و بدنش خودش را نشان بدهد، این شخص باید چکار کند که این همانیدگی از او بیفتد؟ یعنی مثلاً من خودم چنین چیزی که بود گفتم که نباید بروم بیرون، ولی نمی‌دانم می‌شود در این مورد هم یک ذره من را راهنمایی کنید؟

آقای شهبازی: شما همین کاری که می‌کنید بکنید، صبر کنید، شما شعرهای صبر را برای خودتان بخوانید. هیچ، هیچ شعر صبر بلد هستید؟

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: مثلاً یک دانه بخوانید.

خانم بیننده: صبر کردن، صبر، «صد هزاران کیمیا، حق آفرید»، کیمیایی چون صبر، کیمیایی چون صبر، آدم ندید.

آقای شهبازی: «کیمیایی همچو صبر، آدم ندید»، آهان، آفرین! بله بخوانید.

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)



خانم بیننده: صبر کن از صبر و صبر کن، یک کوچولو راهنمایی می‌کنید؟

آقای شهبازی: خب همین یک بیت کافی است.

صد هزاران کیمیا، حق آفرید کیمیایی همچو صبر، آدم ندید (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

خانم بیننده: «حق آفرید»، «کیمیایی همچو صبر، آدم ندید».

آقای شهبازی: آفرین در همان اگر بتوانید پیدا کنید اطرافش هست که می‌گوید سؤال نکنید، اگر سؤال نکنید این موضوع زودتر حل می‌شود. الآن که شما سؤال می‌کنید، می‌خواهید راه را به وسیله من ذهنی‌تان پیدا کنید. این کار را نکنید.

خانم بیننده: درست است. چشم، چشم.

آقای شهبازی: شما همین بیت‌ها را بخوانید، صبر کنید، صبر کنید، یک روزی می‌بینید که شما که مثلاً با بدنتان همانیده بودید، اغلب مردم با بدنشان همانیده هستند، هم مردان، هم زنان. درست است؟

خانم بیننده: درست است، درست است.

آقای شهبازی: خانم‌ها با زیبایی چهره‌شان، زیبایی بدنشان همانیده هستند. مردها هم هی بازوهایشان را بیرون می‌کشند، هیکلشان را، سینه من را ببینید. خلاصه این‌ها با صبر درست می‌شود، با صبر. شما همین برنامه را گوش کنید، آفرین! من موفقیت شما را واقعاً تبریک می‌گویم، شما چند سال‌تان هست؟ خانم ببخشید این سؤال را می‌کنم.

خانم بیننده: من سی و پنج سالم است.

آقای شهبازی: سی و پنج سال‌تان است، آفرین، آفرین! خب سن عالی هستید دیگر، یک بچه هم که می‌فرمایید دارید، ان‌شاءالله موفق باشید، موفق باشید، همین راه را ادامه دهید.

خانم بیننده: بله، دست‌تان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: دست‌تان را بوسید، همین کاری که می‌کنید ادامه دهید.

خانم بیننده: چشم، چشم.

آقای شهبازی: همین کاری که کردید، صبر کنید، سؤال نکنید، عجله نکنید، عجله نکنید که بپرید از این‌جا به آن‌جا. این زمان خودش را دارد، زندگی زمان خودش را دارد. دیدید گل چه جوری باز می‌شود؟ شما مثلاً یک گل سرخ در خانه‌تان داشته باشید، می‌بینید غنچه است یواش یواش باز می‌شود، باز می‌شود و این زمان زندگی را دارد نه، عجله ما را. مثلاً ممکن است شما حیاط بروید و ببینید که من الآن این غنچه هست و می‌خواهم همین الآن باز بشود، زود باش، من می‌خواهم ببینم این گل را، ولی باز نمی‌شود.



شما باید صبر کنید. این هم، حضور شما هم، شناسایی شما هم، خودشناسی، آن هم خودشناسی است دیگر که خود اصلی را بشناسید، این به تدریج صورت می‌گیرد و با زمان خداوند صورت می‌گیرد، زمان «قضا و کُنْ فِکَان»، نه با زمانی که من ذهنی تعیین می‌کند با عجله، با استرس. قبلاً عجله داشتید، استرس داشتید. درواقع یک شکافی هست من ذهنی این‌جا است، می‌خواهد آن‌جا برود، یک فاصله‌ای هست می‌گویند شکاف استرس، می‌خواهد این را زود ببندد، فشار می‌آید. شما آرام بگذارید خودش کار خودش را می‌کند. و شما موفق شدید، همین راه را ادامه بدهید. عالی است! خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۹- آقای مصطفی مختاری از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: من مصطفی مختاری هستم هفده ساله از مشهد، اولین باری است که با شما تماس می‌گیرم، خیلی خوشحال هستم. خیلی تلاش کردم که بتوانم صحبت کنم با شما.

آقای شهبازی: ممنونم. چند سالتان است فرمودید؟

آقای مصطفی: هفده سالم است من.

آقای شهبازی: هفده؟ یک هفت؟

آقای مصطفی: بله بله استاد.

آقای شهبازی: بله ماشاءالله! خیلی جوان هستید. بفرمایید.

آقای مصطفی: لطف دارید. سلامت باشید. من چند وقتی است که، چند وقت چه عرض کنم، چند وقتی است که خیلی علاقه شدیدی پیدا کردم شبکه شما را نگاه می‌کنم. البته پدرم از خیلی سال پیش، از بچگی که من مثلاً هفت سال یادم می‌آید که مثلاً چه چیزهایی را نگاه می‌کرده، تلویزیون شما را همیشه نگاه می‌کرده، من از همان موقع جسته و گریخته گوش می‌کردم، حالا چون سن چندانی نداشتم، ولی خب جسته و گریخته گوش می‌کردم.

آقای شهبازی: بله.

آقای مصطفی: بعد الآن زندگی را می‌بینم، پدرم را می‌بینم، انس گرفتنش را با برنامه شما می‌بینم، می‌بینم که چقدر رفتارهایش تغییر کرده، چقدر کلاً زندگی را انگار با شبکه شما یک جور دیگر ساخته برای خودش. و امیدوارم که همه بتوانند از این شبکه استفاده کنند و اگر همه بتوانند از این شبکه استفاده کنند، بفهمند این چه شبکه به نظر من کیمیایی است، واقعاً جامعه تغییر بزرگی می‌کند.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای مصطفی: و دوست دارم، دوست داشتم یعنی، حالا الآن هم بعضی اوقات می‌گویم چه خوب است که من در این سن و سال آمدم و دارم این شبکه را نگاه می‌کنم، گوش می‌کنم و گذاشتم سرلوحه خودم. می‌بینم اشتباه می‌کنم، خیلی بچه‌هایی از من کوچک‌تری هم هستند که این‌جا گوش می‌کنند و امیدوارم که از همان بچگی ما رشد بدهیم بچه‌ها را که بتوانند این شبکه را نگاه کنند و سرلوحه زندگی‌شان اشعار مولانا، خلقیات استاد، همه را سرلوحه خودشان قرار بدهند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: اگر این‌طوری باشد، واقعاً جامعه تغییر بزرگی می‌کند.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله بله کاملاً.

آقای مصطفی: می‌خواستم یک شعری برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

آقای مصطفی: مردی خفته بود که ماری وارد دهان و معده‌اش شد. سواری که از آن‌جا می‌گذشت این صحنه را دید، اما فرصت راندن مار را نیافت. پس بر سر مرد خفته آمد و بدون هیچ توضیحی، با گریزی که در دست داشت چند ضربه محکم به او زد و او را از خواب بیدار کرد و ناگزیرش ساخت پای درختی رفته و سیب‌های گندیده درخت را بخورد.

به این ترتیب آن مارخورده را می‌دواند و زجر می‌داد و به ناله‌ها و نفرین‌های او توجهی نداشت.

بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا
قصد من کردی؟ چه کردم من تو را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸۴)

گر تو را ز اصل است با جانم ستیز
تیغ زن، یکبارگی خونم بریز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸۵)

شوم ساعت که شدم بر تو پدید
ای خنک آن را که روی تو ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸۶)

بی‌جنایت، بی‌گنه بی‌بیش و کم
ملحدان، جایز ندارند این ستم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸۷)

می‌جهد خون از دهانم با سخن
ای خدا، آخر مکافاتش تو کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸۸)

اما سوار بی‌اعتنا به نفرین‌های او کار خود را می‌کرد و همچنان او را می‌دواند و رنج می‌داد. تا آن‌که شب شد و آن مرد بر اثر خوردن سیب‌های گندیده و ضربات دَبّوس و ساعت‌ها دویدن دچار تهوع شد و همه آن‌چه را که در معده‌اش داشت از جمله آن مار بالا آورد.

زو برآمد خورده‌ها زشت و نکو
مار با آن خورده بیرون جست ازو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۳)



چون بدید از خود برون آن مار را

سجده آورد آن نکوکردار را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۴)

سهم آن مار سیاه زشت زفت

چون بدید، آن دردها از وی برفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۵)

گفت: خود تو جبرئیل رحمتی

یا خدائی که ولی نعمتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۶)

ای مبارک ساعتی که دیدیم

مُرده بودم، جان نو بخشیدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷)

از یک نظر همگی مانند همان مرد هستیم که چون از حکمت رنج‌های خویش بی‌خبر هستیم، زبان به دشنام و نفرین و به ولی نعمت خود می‌گشاییم. و تنها هنگامی دست از این کار می‌کشیم که متوجه نقش مثبت آن رنج‌ها شویم.

این پاسخی است که آن سوار به مرد مارخورده می‌دهد، پس از آن‌که مار از معده آن شخص خارج شد و او دید که آن سوار چه خدمتی به او کرده‌است، از او پرسید که چرا از همان اول به او علت آن خوراندن‌ها و دواندن‌ها را نگفت، تا او با طیب خاطر تن به خواسته سوار فرشته‌سان و زجرهایش دهد. پاسخ سوار شنیدنی است:

گفت: اگر من گفتمی رمزی از آن

زهره تو آب گشتی آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۹)

گر تو را من گفتمی اوصاف مار

ترس از جانث برآوردی دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۰)

از نظر مولانا دستیابی به کمال متضمن رنج است و وجود خطرات در راه ضرورت طریقت کمال است. البته منظور مولانا رنج‌های خودخواسته نیست، هر چند بیدار شدن به آن رنج‌ها و توجه نشان دادن به آن‌ها نیز موجب برطرف شدن آن ناآگاهی‌ها می‌شود و انسان مسیر تازه‌ای در پیش می‌گیرد.

مولانا در داستان نخود و کدبانو در دفتر سوم نیز انسان‌ها را به سیر صعودی فرا می‌خواند. در این داستان نخود توسط کدبانو خریداری می‌شود و در دیگ برای پختن قرار می‌گیرد. نخود بی‌تاب از حرارت اجاق، شکوه و ناله می‌کند و کدبانو او



را از مسیری بزرگ که موجب رشد اوست آگاه می‌کند. چراکه نخود تا پخته نشود، سبزی‌ای ناچیز است و آنگاه که در کوره و حرارت رنج بکشد و پخته شود، طعام آدمی می‌شود، جزو گوشت و ساختار انسان می‌شود و از مرتبهٔ دون به مرتبهٔ والا می‌رسد.

چنین است راز انسان که در رنج‌های زندگی، آنگاه سلوک، بالغ می‌شود و به ساحتی دیگر ورود پیدا می‌کند.

مولانا در کتاب فیه ما فیه می‌فرماید:

«درد است که آدمی را رهبر است. در هر کاری که هست، تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد او قصد آن کار نکند و آن کار بی درد، او را میسر نشود.»

(مولوی، فیه ما فیه)

هست لبّیکی که نتوانی شنید

لیک سر تا پای بتوانی چشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۱)

چه زیباست که جوانان و نوجوانان ما تصمیم بگیرند تا در کنار مطالعهٔ کتب درسی، به‌طور گروهِی کتاب‌های مختلف را مورد مطالعه قرار دهند. یکی از کتاب‌هایی که باید مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرد و در زندگی ما الگوآفرین باشد، مثنوی معنوی است.

این کتاب تنها یک کتاب شعر نیست که تنها سطح معلومات انسان را بالا ببرد، بلکه کتابی است که می‌تواند طبق تجربهٔ بزرگان، در روح و روان و اندیشهٔ آدمی انقلاب بیافریند و زندگی را معنا و مفهوم ببخشد.

آگاه شدن همراه با درد است. مردم هر کاری می‌کنند تا با خودشان روبه‌رو نشوند. بدون توجه به پوچ بودن کارها، برای جلوگیری از روبه‌رو شدن با روح خود، هیچ‌کس فقط با تصور نور به روشنایی دست پیدا نمی‌کند. فقط از طریق تدبیر کردن تا رسیدن به آگاهی این کار امکان‌پذیر است.

مولانا همواره بر زاینده‌گی درد تأکید می‌کند و آن را بر بی‌دردی ترجیح می‌دهد و حتی درد را درمان می‌داند. فردی که صاحب درد را به کشف حقیقت و اوست دارد و او را از خود رهایی می‌دهد و به حق می‌رساند و زندگی او را معنا می‌بخشد، تا آنجایی که به جستن و داشتن درد توصیه می‌کند.

لذا درد عرفانی و معنوی نه‌تنها موجب عوارض منفی نمی‌شود، بلکه نشاط‌آور و ضد افسردگی است.

درد، داروی کهن را نُو کند

درد، هر شاخ ملولی خُو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)



کیمیای نوکننده، دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

هین مزن تو از ملولی آه سرد درد جو و، درد جو و، درد، درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

خَو کردن: وچین کردن، هَرس کردن درخت

همچنین مولوی دردهایی را می‌ستاید که موجب بیداری و حرکت و تکاپو و معنا می‌شود و در نتیجه به‌عنوان نردبانی جهت ترقی و عروج به سمت کمال محسوب می‌شود. و کسانی که عاری از درد عرفانی هستند، انسان‌های بی‌درد، از نظر مولوی مردگانی بیش نیستند. به همین دلیل دردها را موهبتی از سوی حق می‌داند که بر محبان و خاصان خود عرضه می‌دارد. از این رو درد در قاموس جان او مبارک است، که باید عزیزش داشت و گرامی چون جان.

عذرخواهم استاد، من خیلی صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خب شما ماشاءالله خیلی پیشرفته هستید، ان‌شاءالله سن و سال‌های شما هم توجه کنند به این برنامه. اولش به‌نظر می‌آید که بیش از حد برنامه توقع دارد یا مولانا توقع دارد، گاهی اوقات ما متوجه می‌شویم که تقریباً اکثر کارهایی که ما می‌کنیم غلط است، این در مورد من مصداق داشت. و متوجه می‌شویم که خیلی از فکرها و رفتارهای خودمان را باید عوض کنیم و این برای یک من‌ذهنی که پندار کمال دارد بسیار سنگین است، چون ناموس دارد.

ما چیزها را به تقلید از دیگران یاد گرفتیم، مال خودمان کردیم، براساسش من درست کردیم، در نتیجه مقاومت داریم که من می‌دانم و نمی‌شود این‌همه مثلاً باورهای من و رفتارهای من مخرب باشد، همچو چیزی نمی‌شود، من نمی‌توانم قبول کنم. ولی یواش‌یواش باید زیر بار برویم.

همان‌طور که گفتید، مولانا یا به‌طور کلی بزرگان ما سبک زندگی به ما پیشنهاد می‌کنند که با سبک زندگی‌ای که من‌ذهنی به‌وجود آورده مخالف است. و این شبیه شخم زدن می‌ماند، یا شخم زدن، شبیه سونامی است. اگر خودش را آدم در معرض به‌قول شما آموزش مثنوی قرار بدهد، این‌ها را می‌شوید می‌برد آن ناخالصی‌ها و ناهماهنگی‌ها و باورهای مخرب و این‌ها.

البته در جوانی به سن و سال شما خیلی ساده آدم تن می‌دهد، بزرگ‌تر که می‌شود سخت‌تر می‌شود. امیدوارم در سن و سال شما، جوانان و نوجوانان رو بیاورند و مطمئن باشند که این به صلاحشان است، کمتر اشتباه می‌کنند. من مطمئنم شما الان زندگی‌تان را روی یک زیربنای سخت و سنگین به‌اصطلاح، سنگین یعنی از سنگ ساخته‌شده، دارید بنا می‌کنید و محکم خواهد شد، شما به این سادگی نمی‌لغزید.



تبریک می‌گویم به شما. اگر حرفی به سن و سال‌های شما دارید بفرمایید.

آقای مصطفی: بله استاد. من توصیه می‌کنم که اولاً حتماً به این شبکه گوش کنند. من خیلی آدم مغروری بودم، خیلی آدم لجبازی بودم، هنوز هم هستم همین‌طوری، طول می‌کشد با گوش کردن اشعار مولانا، با گوش کردن صحبت‌های شما، طول می‌کشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: آدم مغروری بودم، مغرور هستم یک کمی، ولی خب صبر می‌کنم و سکوت می‌کنم، آنستوا.

آنستُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنستُوا: خاموش باشید

سکوت می‌کنم و [قطع صدا]

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: در ضمن یک موفقیت دیگر هم داشتم که پدرم دو هفته پیش توانست با شما صحبت کند بعد از هجده سال. همان آقایی که گفته بودند می‌خواهم جوک بگویم، شما گفته بودید که، این‌طوری من توانستم بعد از هجده سال ایشان را هم ترغیب کنم با شما تماس بگیرند.

آقای شهبازی: آفرین! حالا من یادم نیست. جوکشان را گفتند یا نگفتند؟

آقای مصطفی: بله زنگ زدند به شما گفتند که، می‌خواستند توی شبکه شما گفتند جوک من می‌خواهم جوک بگویم، شما گفتید آقا این شبکه جوک نیست. بعد از آن موقع دیگر به قول خودشان تارهای صوتی‌شان دیگر نتوانستند صحبت کنند. بعد از چند سال همین چند هفته پیش، من دیگر گفتم باباجان زنگ بزن، حالا آقای شهبازی به قول خودشان شبکه‌های اول بوده، و حقیقتاً آن‌جا هم اگر جوک می‌گفتی مردم فکر می‌کردند این‌جا شبکه جوک است، باور نمی‌کردند که. آقای شهبازی: آفرین آفرین! شما هفده سالگی چقدر خردمند هستید. اسمتان چیست؟ یک بار دیگر بگویید.

آقای مصطفی: مصطفی هستم استاد.

آقای شهبازی: آقا مصطفی! آقا مصطفی خیلی خردمند هستید. آفرین، آفرین، آفرین! ماشاءالله، واقعاً ماشاءالله.

آقای مصطفی: لطف دارید. بزرگواری. تشکر می‌کنم از برنامه‌تان، زیاد هم وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی بود. خداحافظی می‌کنم با شما. سلام به پدرتان برسانید بگویید بیاید جوک بگویید، الآن جوک بگویید، الآن دیگر هر کسی می‌آید هر کاری می‌خواهد می‌کند، ما دیگر کاری نداریم.

آقای مصطفی: بزرگواری. لطف دارید استاد عزیز.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۱۰- آقای امیرحسین از شمال

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]

آقای امیرحسین: چند بیت اول بخوانم تا من ذهنی ساکت بشود.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

شاد زمانی که ببندم دهن

بشنوم از روح کلامی دگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۱)

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امیرحسین: من بیست و سه سالم است، امیرحسین هستم از شمال زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: و خب خیلی وقت است، سعادت نشده با شما صحبت کنم و خیلی خوشحالم. یکم از تغییراتم می‌گویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای امیرحسین: ضمن تشکر از هم‌سن و سال‌های من که تماس می‌گیرند، مثل آقا پویا و آقا نیما خیلی از آن‌ها یاد گرفتم و واقعاً تشکر می‌کنم از همه‌تان، از همه کسانی که دارند این برنامه را گوش می‌دهند، پیغام می‌دهند و تلاش و زحمت می‌کشند.

من قبل از این برنامه انسانی بودم که اصلاً قدر نمی‌دانستم، قدر هیچ‌کس را نمی‌دانستم. قدر مادرم را نمی‌دانستم، مادرم می‌رفت سر کار ولی من دنبالش نمی‌رفتم.



همه امکاناتی که توی زندگی من بود از آن‌ها استفاده نمی‌کردم، ولی الآن من باید برم دنبال مادرم، من می‌دانم وظیفه‌ام است باید بروم دنبال مادرم. شما به من یاد دادید که انسان‌ها اولویت دارند به هر اتفاق و هر شرایطی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: یعنی اگر من سر کار باشم، اگر مادرم زنگ بزند به من بگوید بیا دنبالم، هر انسانی به من بگوید من کارت دارم بیا، من آن کار را باید رها کنم بروم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امیرحسین: هیچ چیزی نباید اولویت بشود برای من به جای یک انسان، و گرنه من نمی‌توانم آن خدمتی را که باید ارائه دهم را ارائه بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرحسین: و همچنین من واقعاً عجل بودم، واقعاً عصبی بودم و نمی‌دانستم باید چکار کنم و تنها، اوایل تنها کاری که باید می‌کردم این بود که بیت‌ها را تکرار کنم. عذرخواهی می‌کنم من مادر دارد می‌آید باید بروم، ببخشید.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، الآن باید بروید؟

آقای امیرحسین: بله، بله، من.

آقای شهبازی: پس خداحافظی می‌کنم با شما، آفرین، آفرین!

آقای امیرحسین: خیلی دوستان دارم. بیت آخر را می‌خوانم و بعد من می‌روم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای امیرحسین:

آفرین‌ها بر تو باد ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

این دگر من نیستم، من نیستم
حیف از آن عمری که با من زیستم
(فروغ فرخزاد)

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیرحسین]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

خیلی جالب است این، واقعاً بسیار تشویق‌کننده است وقتی جوانان به این جوانی به مولانا توجه می‌کنند واقعاً باید امیدوار باشیم. امیدوار باشیم، کار کنیم، ما که شب و روز کار می‌کنیم و شما هم شب و روز کار کنید، می‌بینید این آموزش کار می‌کند.

به لطف خدا ما توانستیم ابیات بسیار بسیار آگاه‌کننده و زندگی‌بخش را از مثنوی مولانا، از دیوان شمس بیرون بیاوریم، یک‌جا جمع کنیم، حتی یاران عشقی ما، پهلوانان عشقی این‌ها را خوانده‌اند به صورت اُدیو (صوتی: Audio) در اختیارتان است، یک موقعی اگر بلد نباشید خواندنش را و شما این‌ها را بخوانید، تکرار کنید، تکرار کنید.

اگر پدر و مادر هستید، نگران بچه‌هایتان هستید، ببینید مثلاً یک نوجوان بیست و سه ساله و هفده ساله را شما طرز صحبتش را می‌بینید؟ شما به عنوان پدر و مادر از این پسر هفده ساله نگران می‌شوید؟ به این خردمندی‌اند. نه نمی‌شوید، نمی‌شوید. ولی اگر من ذهنی داشته باشد، من ذهنی بچه‌هایمان ما را دچار بحران می‌کند. خودشان را هم دچار بحران می‌کند. آن‌ها دچار بحران بشوند، سرکش بشوند، ما هم می‌شویم. زندگی‌مان از بین می‌رود.

خدایی نکرده در اثر فشار زندگی، یعنی فشار من ذهنی به جوانان، جوانان دنبال می‌روند یک موقع‌هایی روی می‌آورند به مواد مخدر یا مشروب یا این جور چیزهای مضر، تنبلی، کاهلی، وقت‌کشی که خلاقیتی توی آن نیست.

شما بیاوید روی بیاورید به این آموزش مولانا که الان تهیه شده، یعنی هزار و شش تا برنامه اجرا شده، در مهمانی‌هایتان مطرح کنید. به جای این‌که آدم مهمانی برود و شما می‌بینید مردم دارند حرف‌هایی می‌زنند که حرف‌های خیلی باارزش نیست، مثلاً غیبت است، وضعیت بد مردم است، شما بیاوید اسمش را بگذارید لرنینگ پارتی (Learning Party) به انگلیسی بگوییم، یعنی پارتی آموزشی.

یک غزلی مطرح کنید، یک برنامه‌ای مطرح کنید، بگویید بروید فلان برنامه را بخوانید. سی چهل نفر آدم یک‌جا جمع بشود، خانواده بگوید که این برنامه چه می‌گوید. چندتا بیت را شما تعیین کنید بگویید روی این‌ها شما هم تمرکز کنید، روی این‌ها ما صحبت کنیم، معنایش را بفهمیم و کاربردش را در زندگی‌مان پیدا کنیم.

شما این کارها را بکنید، خواهید دید که مثلاً همین الان هفده ساله‌ای که آمدند این همه زیبا صحبت کردند فرمودند پدرشان متعهد بوده به برنامه. از بچگی، از هفت هشت سالگی برنامه را می‌شنیدند. خب وقتی آدم هفت سالش است، شش سالش است می‌بیند پدرش به یک چیزی اهمیت می‌دهد دنبال آن می‌رود.

اگر می‌بیند پدرش دارد مواد مخدر مصرف می‌کند، یک کارهایی می‌کند، خب می‌گوید من هم می‌خواهم بکنم. الان دیگر پدرش دارد این کار را می‌کند و به آن متعهد است خب این هم رفته دنبالش، گفته حتماً چیز خوبی است این.

شما باید به عنوان پدر و مادر ببینید به چه چیزی متعهد هستید، فرزندان هم به همان متعهد خواهد بود.



۱۲ - خانم الهام از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهام]

خانم الهام: یک متنی را نوشتم که می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله الهام خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید. اولین بار است؟

خانم الهام: بله، بله، اولین بار است. البته جمعه زنگ زدم ولی قطع شد، همان چند ثانیه اول بود.

آقای شهبازی: کدام شهر آلمان هستید؟

خانم الهام: مونیخ.

آقای شهبازی: مونیخ هستید بله. بفرمایید بله.

خانم الهام: بله. من حدود هشت سال پیش شروع کردم به رعایت قانون جبران به صورت مالی و این باعث شد که روی خودم هم متعهدانه کار کنم. آن موقع دانشجوی بودم، با مبلغی کم شروع کردم و بعد که سر کار رفتم این مبلغ را بیشتر کردم. قانون جبران از اولین چیزهایی بود که من از برنامه گنج حضور یاد گرفتم. قبل از آن خیلی ضررها به خودم زده بودم فقط به خاطر آشنا نبودن با این قانون.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: من اوایل که سر کار رفته بودم خیلی چیزها بلد نبودم و باید دائماً سؤال می‌پرسیدم. به خاطر ناموس خیلی کم سؤال می‌کردم، با این که محیط کاری بسیار دوستانه و به دور از سلسله‌مراتبی داشتیم. رئیس‌ها دائماً به من می‌گفتند که چرا سؤال نمی‌کنی، مهم نیست حتی اگر سؤالات ساده هستند، بپرس و من همچنان رویم نمی‌شد. تا وقتی این سه بیت عالی را به عنوان راه حل شنیدم:

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
آخر الامر، آن بر آن کس شد و بال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)



خَایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
وَبال: بدبختی

دفتر پنجم از بیت ۵۴۴. فهمیدم دارم ناز می‌کنم، مثلاً این‌که من خیلی مسلط به کارم هستم و نیازی به راهنمایی ندارم، ولی واقعیت این‌طور نبود. من واقعاً به کمک نیاز داشتم و ناز من ذهنی من نمی‌گذاشت من پیشرفت کنم، می‌خواست کار دیگران را هم خراب کند. مثلاً مدیر پروژه نمی‌توانست سر زمان مقرر کار را از من تحویل بگیرد، چون من سؤال نکرده بودم و با تکبر من ذهنی می‌خواستم خودم کارم را پیش ببرم. حالا با خواندن این سه بیت می‌دانم که بسیار نیازمند کمک زندگی هستم. زندگی هم از طریق مردم به من کمک می‌کند.

بیت اول هشدار می‌دهد که اگرچه ناز کردن لذت‌بخش است و تصویر به‌ظاهر زیبایی می‌سازد، ولی صدها خطر دارد، تصویرش هم پوشالی است. راه سلامت این است که تو به زندگی اظهار نیازمندی کنی و با راه سخت و درشت آن بسازی، ایمنی تو در این است. چه بسیار بوده که من با تکبر من ذهنی عمل کردم و نتیجه آن وَبال گردن من شده، نتوانستم جبران مافات کنم، وقت و انرژی همکاران بسیار ارزشمند است. و در آخر سه بیت دیگری که به من کمک می‌کنند که خودم را با دیگران مقایسه نکنم و در فضاگشایی ثابت‌قدم بمانم:

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صُنْعِ خدا بافر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر
صُنْع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

دفتر سوم از بیت ۱۳۵۹. این سه بیت می‌گوید اگر کسی از من دانش بیشتری دارد، من با این تصویر درگیر نمی‌شوم، مقایسه نمی‌کنم، حسادت نمی‌کنم. در حالت شکر و صبر می‌توانم در آفرینش شرکت کنم، خلق کنم.



و این شش بیتی که جمعاً برایتان خواندم به من کمک می‌کنند که من ذهنی را در هنگام تکبر و ناز کردن و همچنین بی‌عملی ببینم. بی‌عملی برای من وقتی اتفاق می‌افتد که شکر و صبر را از دست بدهم، یک حالت انفعال، چون تصویر کسی به مرکز من آمده که بهتر از من است. یا چشم به مصنوع دوخته‌ام و نه به صنع.

خیلی ممنون، متن من تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم، آفرین، آفرین!

خانم الهام: خیلی ممنون، تشکر. این‌ها همه از زحمات‌های شماست.

آقای شهبازی: دیگر شما پیشرفت کردید. همین یک قانون جبران که یاد گرفتید چقدر به شما کمک کرده.

خانم الهام: بله.

آقای شهبازی: و شما الآن یاد گرفتید واقعاً قدرشناس باشید. و امیدوارم، شما آن‌طوری که رعایت می‌کنید، به نظر خب جوان هم می‌آیید، خواهش می‌کنم یک توضیح مختصری بدهید که چه‌جوری قانون جبران را رعایت می‌کنید؟ آیا هر کسی که یک لطفی به شما می‌کند شما برمی‌گردید عوضش را می‌کنید؟ می‌خواهد پدر و مادرتان باشد، دوستان باشد، مدیرتان باشد یا یک رهگذر باشد، فکر می‌کنید که هر کسی یک لطفی می‌کند باید عوض بکنید، درست است؟

خانم الهام: بله، بله. این را من چون توی برنامه خیلی تأکید می‌شود و از همان ابتدا هم که من شروع کردم، این قانون شاید اولین چیزی بود که یاد گرفتم چون ضعف بزرگ من بود. و بعد فهمیدم که یکی از اشتباهاتی که کردم و خیلی از وقتی که از من تلف شده، از دیگران، و روابط من بد شده مخصوصاً با خانواده‌ام، با پدر و مادرم.

این‌که من مثلاً الآن دوستانی زنگ زدند و به‌نظر می‌آمد خیلی چون سنشان هم کم است، واقعاً رابطه خوبی دارند با پدر و مادرشان و قانون جبران از مهم‌ترین چیزها است. بعد هم من توی کار فهمیدم که چقدر مهم است، چقدر تأثیر دارد و چقدر جواب می‌دهد مثلاً، واقعاً روابط آدم را با همکارها می‌تواند از پایه بسازد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: این‌که آدم حتماً یک کسی که کمک می‌کند، چون من هم بلد نبودم واقعاً در اوایل کار را و خیلی به من کمک کردند و من هم سعی کردم که هر چقدر که می‌توانم صد درصد جبران‌شان کنم. و شده بیشتر بمانم، شده مثلاً موقع‌هایی که آن‌ها نمی‌توانند کاری را انجام بدهند، و این‌ها واقعاً همه از آموزش‌های این برنامه بود و این‌که به این قانون، و آن دوستانی که این‌قدر آمدند، در طول این هشت سالی که من گوش می‌دهم هر کسی آمده تجربه‌اش را گفته که این قانون را رعایت کرده و چقدر موفق شده، به من خیلی امید داد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! اجرای قانون جبران مادی شما را متعهد می‌کند. از طرف دیگر به‌طور کلی جا انداختن قانون جبران در زندگی شخصی، خانوادگی، کاری واقعاً در موفقیت را باز می‌کند. متأسفانه پای قانون جبران طبق نگاه مولانا در



ایران می‌لنگد. ما در ایران یک جوری رفتار می‌کنیم مثل این‌که مردم به ما بدهکار هستند. یک پسر یا دختر چهل‌ساله هنوز توقع دارند پدر و مادرشان به آن‌ها کمک کنند، پول بدهند. آخر روی چه حسابی شما همچو خواستی دارید؟ شما قانون جبران را زیر پا می‌گذارید!

وقتی پدر و مادر شما به شما یک لطفی می‌کنند، کمک می‌کنند، پول می‌دهند، شما باید بفهمید، بدانید، درک کنید که این یک چیزی است که وظیفه‌شان نیست. پس نباید طلبکار باشید و باید قدردانی کنید.

و قدردانی زبانی هم فایده ندارد، خیلی ممنون، بله شما این قدر پول دادید به من، پدرم هستی، مادرم هستی، آن فایده ندارد سطحی. باید یک کاری انجام بدهید. و کار هم گاهی اوقات روی خودتان است. مثلاً پدر و مادر شما انتظار دارند که شما این پول را به یک جای خوبی مصرف کنید یا صرف پیشرفت خودتان بکنید، نه این‌که بگیری خرج کنید دوباره بیاورد بگیری. همین آن بیت پیغمبر را بخوانید خواهش می‌کنم. گفت پیغمبر،

خانم الهام:

**گفت پیغمبر که جَنَّت ازِ اِلَه
گر همی خواهی، ز کَس چیزی مخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

**چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

آقای شهبازی: آفرین! یک بیتی هم داریم که آیه قرآن تویش هست، بلدید شما؟ که نیست بر ما جز نتیجه کوششمان.

خانم الهام: نه، الان چیزی به ذهنم نمی‌آید.

آقای شهبازی: حالا، حالا اشکالی ندارد، همین بیت «گفت پیغمبر» را بچسبیم ما. و اگر توقعی داشتیم از کسی باید فکر کنیم عوضش را باید بکنیم. حتی پدر ما به ما بعد از این‌که هجده سالمان تمام شد پول می‌دهد، باید ببینیم در اِزائیش چکار باید بکنیم، یک کاری باید بکنیم.

تو پدر من هستی یا مادر من هستی، هی بده، بده، بده، بده، بده! همه سرویس‌ها را بده، ما هم آخرسر طلبکار می‌شویم، این قانون جبران نمی‌شود! چه بسا خیلی موقعیت‌ها را ما به علت قانون جبران از دست می‌دهیم.

توجه کنید، مردم یک بار یک کمکی می‌کنند بعد می‌بینند شما عوضش را نکردید دیگر نمی‌کنند. آن کسی که کمک‌کننده است، قدرت دارد، پول دارد، می‌تواند راه نشان بدهد، وقتی به شما کمک می‌کند شما بر نمی‌گردید جبران واقعی بکنید،



بعضی موقع‌ها هم توهین‌آمیز، ما این را می‌دانستیم، بلکه این چیزها را ما خودمان می‌دانیم، بلکه ما خودمان بهتر از شما می‌دانیم! دیگر نمی‌گویند، کمک نمی‌کنند دیگر.

یعنی ما قانون جبران منفی داریم، یک چیزی هم طلبکار می‌شویم و توهین می‌کنیم که ما این‌ها را، این چیزها را می‌دانستیم. کجا می‌دانستید شما؟ نمی‌دانستید، اگر می‌دانستید که موفق می‌شدید. هر کسی به ما کمک می‌کند باید عوضش را بکنیم. همین، خیلی ساده است.

پس، پس از این لحظه هر کسی برای من یک کار مفیدی انجام داد، پولی داد، راهی نشان داد، کمک کرد در کار، یک چیزی را نمی‌توانم تمام کنم، آمد کمک کرد تمامش کردم. اسباب‌کشی دارم یکی آمده به من کمک می‌کند. خب خیلی مهم است این، نباشد من نمی‌توانم اسباب‌کشی کنم، حالا می‌خواهد پدر و مادر باشد، می‌خواهد خواهر و برادر باشد، می‌خواهد دوست باشد.

عالی بود خانم. ممنونم. اسمتان را یک بار دیگر بفرمایید، ببخشید.

خانم الهام: الهام.

آقای شهبازی: الهام خانم، عالی! ماشاءالله! عالی بود خانم.

خانم الهام: خیلی ممنون. خیلی ممنون، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهام]



۱۳ - خانم فرزانه از کرمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی: اولین بار است؟

خانم فرزانه: دو سال پیش زنگ زدم.

آقای شهبازی: دو سال پیش [خنده آقای شهبازی]، آفرین! بفرمایید، بله.

خانم فرزانه: یک چندتا بیت. آخ یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. دیگر هول شدن ندارد که من بیست و چهارساعته در خانه شما هستم، مردم هم که

از جنس عاشقان هستند. شما هرچه بگویید، هرچور بگویید مردم با گوش دل می‌شنوند و پذیرا هستند.

خانم فرزانه: ممنونم. یک چندتا بیت در مورد، در وصف من‌ذهنی نوشتم، اگر اشکال نداشته باشد بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم فرزانه: متشکرم. به‌نام خدا.

کوفت اندر سینه‌اش، انداختش
پس گریزان شد چو هیبت تاختش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۲)

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل‌ست و، خصم جان و کیش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پردلان هم بر دَرَد
نه رَوَد ره، نه غم کاری خَوَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)



آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)

لعین: ملعون

همشیره: خواهر، در این جا به معنی همراه و دمساز

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هرکه در وی رفت، او او می‌شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸)

گر نه گه‌خوارست آن گنده‌دهان
گویدی کز خوی زاغم وارهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹)

وارهان: آزاد کن، رها کن

أَسْتَعِذُّ اللَّهَ مِنْ شَيْطَانِهِ
قَدْ هَلَكْنَا آه مِنْ طُغْيَانِهِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۷)

نیم‌کاره و خشمگین، جنبان ذکر
ز انتظار تو دو چشمش سوی در
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵۶)

بازخر ما را ازین نفسِ پلید
کاردش تا استخوان ما رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)



کای خدا افغان ازین گُرج کُهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳)

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَوَب است ای شاه جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُسْتَن: رویدن

والسلام. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم این‌ها را به صورت نوشته دارید بفرستید.

خانم فرزانه: بله، چشم.

آقای شهبازی: شما به چه طریق می‌فرستید؟

خانم فرزانه: تلگرام می‌فرستم.

آقای شهبازی: تلگرام بفرستید. واتس‌آپ هم دارید دیگر حتماً؟

خانم فرزانه: بله واتس‌آپ هم دارم.

آقای شهبازی: واتس‌آپ هم بفرستید. همین شماره من را دارید دیگر، الان هم نشان می‌دهیم. شماره‌ای که مال تلگرام

است، واتس‌آپ هم هست که ما بتوانیم پست کنیم. ایات جالبی انتخاب کرده بودید، آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: خیلی ممنون، تشکر، مرسی.

آقای شهبازی: خیلی خب، چیز دیگر دارید؟ به نظر جوان می‌آید شما. برای سن و سال‌هایتان صحبتی دارید؟ چند سالتان

است؟

خانم فرزانه: من خیلی جوان نیستم، سی و دو سالم است.

آقای شهبازی: ای بابا سی و دو [خنده آقای شهبازی]، سی و دو خیلی جوان است خانم. سی و دو خیلی جوان است، خیلی

زمان خوبی است. این را می‌خواهم ببینم واقعاً،

خانم فرزانه: ممنون آقای شهبازی. این برنامه ۱۰۰۶ خیلی خوب بود، خیلی برای من مفید بود.



آقای شهبازی: ۱۰۰۶.

خانم فرزانه: این که گفتید، در ۱۰۰۶ که گفتید نباید متوقف شوید و گفتید که ممکن است که خیلی از شما که به برنامه گوش می‌دهید، متوقف شده باشید و ندانید که متوقف شده‌اید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: خیلی خیلی تلنگر خوبی بود برای من و دارم سعی می‌کنم چند بار برنامه را گوش کنم، چون فکر می‌کنم که واقعاً من یک جایی به بعد دیگر دارم متوقف می‌شوم، نمی‌دانم!

آقای شهبازی: آفرین! چه نکته‌ای، آفرین، آفرین!

شما، حالا شما جوان هستید. یک ذره سنتان بالا بود، یک دفعه می‌بینید یک عده‌ای مثلاً پنجاه سالشان است، یک مدتی کار کردند، فقط می‌روند مهمانی! بعد هم در مهمانی می‌گویند حالا شما یک ذره راجع به مولانا صحبت کنید. کار متوقف شده. کار، کار را شیطان متوقف می‌کند، واقعاً متوقف می‌کند، آفرین! چه خطری را متوجه شدید. «توقف هلاکت است». بیتش را بلدید بخوانید؟

خانم فرزانه: نه، همیشه را من فقط یاد گرفتم.

آقای شهبازی: همین، همین قدر بخوانید، «توقف هلاکت است». خیلی خوب. توقف واقعاً هلاکت است.

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است

چُونَت قُنُقْ کند که بیا، خَرگَه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُقْ: مهمان

خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

خانم فرزانه: یک بیت دیگر هم بود قبلاً که شما خوانده بودید که

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

این هم خیلی قشنگ بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: یعنی این که جان ما یک لحظه هم بی‌خیال نمی‌شود، ولی خب این ما هستیم که متوقف می‌شویم.

آقای شهبازی: بله.



خانم فرزانه: ولی خب آن متوقف نمی‌شود هیچ‌وقت. خیلی ممنون، دیگر وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: بله. حافظ هم یک بیتی دارد، حافظ البته دارد خیلی.

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت دلّی ما بود که در خانه خمار بماند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۸)

خمار: می‌فروش

شما هم بخوانید بیت را.

خانم فرزانه: «صوفیان واستدند از گرو می همه» دلّی.

آقای شهبازی: «همه رخت».

خانم فرزانه:

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت دلّی ما بود که در خانه خمار بماند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۸)

خمار: می‌فروش

آقای شهبازی: آفرین! تا زمانی که این رخت ما را، من ذهنی ما را می‌دهیم به صاحب می‌خانه، خداوند، او به ما می‌دهد. ولی بیشتر صوفیان، حافظ می‌گوید همه، صوفیان رفتند به خداوند گفتند این دلّی ما را بده، پس بده، ما دیگر به استادی رسیدیم، این رخت ما را بده می‌خواهیم بپوشیم. دوباره رخت من ذهنی را گرفتند پوشیدند، حالا به صورت انسان معنوی و دانشمند وارد مهمانی شدند، مهمانی‌های مردم.

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت دلّی ما بود که در خانه خمار بماند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۸)

خمار: می‌فروش

حافظ می‌گوید من دلّی را نگرفتم، همه‌اش پیش خداوند است و لحظه‌به‌لحظه به من می‌دهد. من دیگر پس نگرفتم از او. شما هم به نظر می‌آید نمی‌خواهید پس بگیرید. درست است؟

خانم فرزانه: والله آقای شهبازی، من فکر نمی‌کردم که هیچ‌وقت توجهم به برنامه کم بشود، ولی خب یک مدت این جووری شد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فرزانه: البته به‌زور خودم را نگه داشته بودم. پارسال این‌طوری شد برای من و الآن واقعاً نمی‌دانم، اصلاً نمی‌توانم پیش‌بینی کنم. دیگر هیچ‌چیزی را نمی‌توانم پیش‌بینی کنم،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: واقعاً چون چیزهایی دیدم که می‌ترسم از ادعا کردن.

آقای شهبازی: نه نترسید. آن شعرها را برای خودتان می‌توانید بخوانید. «قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدَ»، بلید این‌ها را؟ «کای أَحَدَ».

خانم فرزانه:

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدَ بَیْدَ کَای أَحَدَ هَیْنَ ز نَفَّائَاتِ، افغان وَز عُقَدَ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمنده‌گان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو
أَعُوذُ: پناه می‌برم.
نَفَّائَاتِ: بسیار دمنده
عُقَدَ: گره‌ها

آقای شهبازی: آفرین! «می‌دمنده اندر گره».

خانم فرزانه: «می‌دمنده اندر گره آن ساحرات» «الْغِیَاثِ، الْمُسْتَغَاثِ»

آقای شهبازی: «از بُرد و مات».

می‌دمنده اندر گره آن ساحرات الْغِیَاثِ، الْمُسْتَغَاثِ از بُرد و مات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنده. ای خداوندِ دادرَس، به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.»

الْغِیَاثِ: کمک، فریادری
الْمُسْتَغَاثِ: فریادرس، از نام‌های خداوند

«لیک برخوان»؟

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سُست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)



خانم فرزانه: «که زبانِ قول سُست است ای عزیز».

آقای شهبازی:

لیک برخوان از زبانِ فعلِ نیز که زبانِ قول سُست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

و در این میان دید شما خیلی مهم است. شما شعری هم بلدید می‌گوید: «آدمی دید است و باقی پوست است»؟

خانم فرزانه: بله.

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲)

آقای شهبازی: «آن چیز اوست». یا

آدمی دید است و باقی پوست است دید، آن است آن، که دید دوست است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

چونکه دیدِ دوست نبُود کور به دوست، کو باقی نباشد، دور به (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

درست است؟ آدمی فقط دید است. بقیه‌اش پوست است. بله، دیدش دید دوست باید باشد، دید خداوند باید باشد. برای دیدِ خداوند باید فضاگشایی کنی مرکز عدم باشد. اگر آدم دید خداوند را نداشته باشد، کور باشد بهتر است، «چونکه دیدِ دوست نبُود کور به».

دوستی هم اگر داشته باشیم، آن باقی نباشد، «دور به». دوستی که ما داریم و باقی نیست، جاودانه نیست چیست؟ من‌ذهنی ما و من‌های ذهنی دیگر. من‌ذهنی ما دوست ما است، ولی باقی نیست، آفل است. پس دوستی که باقی هست یکی عارفان هستند که باقی هستند، یکی هم خود خداوند است.

«دوست، کو باقی نباشد، دور به»، شما همیشه باید دوستی را که باقی نیست، دور نگه دارید تا این دید روی شما اثر نکند. و این دید مردم خیلی خطرناک است. همه آن بیت‌هایی که به اصطلاح به دید مربوط می‌شود شما بخوانید برای خودتان.

خانم فرزانه: چشم.



آقای شهبازی: «دیدِ خود مگذار از دید»؟

خانم فرزانه: «خسان».

آقای شهبازی: «از دیدِ خسان». «که به مُردارت کَشند»؟

خانم فرزانه: «کرکسان».

آقای شهبازی: «این کرکسان»، آفرین!

دیدِ خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت کَشند این کرکسان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

دیگر چه می‌دانید؟

خانم فرزانه: دیده‌ی خود فنا کن در دیدِ دوست. الآن همه‌چیز یادم رفته.

دیده‌ی ما چون بسی علّتِ دَروست
رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

آقای شهبازی: آفرین! «چشمِ چون نرگس فروبندی که چی؟»، این را بلدید؟

چشمِ چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم کَش که کورم ای آچی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

آچی: برادر

چشمِ عدمت که مثل نرگس است، می‌بندی که چه بشود؟ که من کورم، عصای من را بکش؟! شما دیدتان را هیچ موقع نگذارید به دیدِ دیگران، که ما را به لاشه و لاشخوری می‌کشند من‌های ذهنی. چشمِ نرگس خودتان را نبندید. «چشمِ چون»، بخوانید شما.

چشمِ چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم کَش که کورم ای آچی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

آچی: برادر

آچی یعنی برادر.



خانم فرزانه: چشم چون نرگس بندی که چی؟

آقای شهبازی: «فروبندی که چی؟»، بله.

خانم فرزانه:

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟

هین عصاَم گش که کورم ای اچی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

آچی: برادر

آقای شهبازی: «ای اچی». آچی یعنی برادر. بله، دیگر بلدید؟

وآن عصاکش که گزیدی در سفر

خود ببینی باشد از تو کورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)

وآن عصاکش که گزیدی در سفر

خود ببینی باشد از تو کورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)

عصاکشی که تو انتخاب کردی در این سفر، آخرسر خودت خواهی دید که از تو هم کورتر است. این بیت هم بخوانید شما، خداحافظی کنیم دیگر.

خانم فرزانه: چشم. «وآن عصاکش که گزیدی در سفر»، خود بدیدی.

آقای شهبازی: «خود ببینی»، «خود ببینی»؟ «باشد از تو کورتر».

خانم فرزانه: «باشد از تو کورتر».

آقای شهبازی: پس بنابراین عصاکش کورتر از خودتان را نباید انتخاب کنید شما را در هیچ مرحله‌ای یاری کند و هر لحظه هم بگویید که من پناه می‌برم از دست این من‌های ذهنی به خدا، فضا را باز کنید. درست است؟

خانم فرزانه: بله.

آقای شهبازی: «هیچ کُنْجی بی دَد و»؟ بخوانید، «هیچ کُنْجی»؟

خانم فرزانه:



هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

کُنْجِ زندان جهان ناگزیر
نیست بی پامُزد و بی دَقُّ الحَصیر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

دَد: حیوان درنده و وحشی
پامُزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دَقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

آقای شهبازی: «بی دَقُّ الحَصیر»، «بی دَقُّ الحَصیر»، بله [اصلاح خوانش توسط آقای شهبازی]. «والله ار»؟
خانم فرزانه: ببخشید.

والله ار سوراخ موشی در روی
مُبتلای گربه‌چنگالی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! «جمله مهمانند در عالم».
خانم فرزانه:

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

آقای شهبازی: آفرین! شما مهمان این دنیا هستید یا مهمان خدا هستید؟
خانم فرزانه: مهمان خدا هستیم، بله.

آقای شهبازی: پس باید برویم به فضای گشوده‌شده، به فضای یکتایی. اگر مهمان این دنیا باشید، باید چیزهای این‌دنیایی بخورید، با من‌ذهنی‌تان شیر بکشید از هماندگی‌ها. پس مهمان این دنیا نیستید، مهمان خداوند هستید، برای همین می‌گوید «کم کسی داند که او مهمان کیست». شما الان می‌دانید مهمان زندگی هستید، باید فضا را باز کنید بروید به آن و با فضای گشوده‌شده و چشم عدم ببینید. چشم خودتان را فرونگذارید و چشم کرکس را نگیرید. این کرکسان آدم را به لاشه و لاشخوری می‌کشند، بله.

شما خیلی بیت بلدید. آن بیت‌های «مازاغ» هم بلدید؟



خانم فرزانه: من تازه امشب فهمیدم بیت‌ها را خوب حفظ نمی‌کنم آقای شهبازی، ببخشید. من واقعاً معذرت می‌خواهم از همه.

آقای شهبازی: نه، [خنده آقای شهبازی]، خیلی خب. «عقل کل را گفت: ما زاغ‌الْبَصَر».

خانم فرزانه: «عقل جزوی می‌کند هر سو نظر».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: عقل کل؟ این جایش را دیگر یادم رفته الان خیلی چون هول شدم.

آقای شهبازی: «عقل مازاغ است نور خاصگان».

خانم فرزانه:

عقل مازاغ است نور خاصگان

عقل زاغ اُستاد گور مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

آقای شهبازی: «عقل زاغ اُستاد گور مردگان». عقل کاو، بقیه‌اش، «جان که او دنباله زاغان پرد»؟

خانم فرزانه:

جان که او دنباله زاغان پرد

زاغ او را سوی گورستان برد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

آقای شهبازی: «زاغ او را سوی گورستان برد». هر عقلی که دنبال زاغ ببرد، زاغ او را به گورستان می‌برد. پس بنابراین باید

ببینیم که دنبال چه کسی می‌پریم. آن بیت هم دوباره بخوانید که می‌گفت که «خود ببینی باشد از تو کورتر». یادتان ماند؟

وآن عصاکش که گزیدی در سفر

خود ببینی باشد از تو کورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)

خانم فرزانه:

وآن عصاکش که گزیدی در سفر

خود ببینی باشد از تو کورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)



آقای شهبازی: «باشد از تو کورتر»، «خود ببینی باشد از تو کورتر» [اصلاح خوانش توسط آقای شهبازی]. این‌ها را پیدا کنید، حفظ کنید. این‌ها مربوط به دید است، خیلی مهم است. بله. ممنونم، عالی بود، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم فرزانه: ممنونم از شما آقای شهبازی، خیلی ممنونم، خیلی، بی‌نهایت ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! ببینید این‌ها را حفظ کنید همین‌طوری، هم در برنامه می‌توانید بخوانید، هم هر لحظه که بخواهید در اختیارتان است. درست است؟

خانم فرزانه: چشم، حتماً. بله، بله حتماً.

آقای شهبازی: بله، اگر دیدید کسان دیگر شما را دارند می‌گویند متوقف شو، استاد شدی، گوش نمی‌دهی دیگر، چون این بیت‌ها را بلدید شما که مولانا در مورد کسی که به خودش بگیرد، خودش را جدی بگیرد، باورهایش را جدی بگیرد، خودش را سوار کند به حرف‌هایی که می‌زند، چه می‌گوید. شما دیگر این کار را نمی‌کنید.

و در ضمن می‌دانید که اگر من ذهنی داشته باشید، سوراخ موش هم بروید، آن‌جا هم مبتلای گربه‌چنگال می‌شوید. بله. و این بیت را هم بخوانید که هر کسی که دور از رحمت رحمان باشد، چه می‌شود؟ دعوت رحمان.

خانم فرزانه:

هر که دور از دعوت رحمان بُود او گداچشم است، اگر سلطان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

آقای شهبازی: آفرین! رحمان، خداوند هر لحظه ما را دعوت می‌کند به لطف خودش، به این فضای یکتایی که محل آرامش ما است. هر کسی این دعوت را نپذیرد و دور از آن باشد، گداچشم می‌شود، ولو پادشاه باشد. خیلی خب با شما خداحافظی کنم. کار دیگر ندارید؟

خانم فرزانه: نه. خیلی ممنونم، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۱۴ - خانم لیلا و آقای علی از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: خدا را شکر، خدا را شکر صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: آقای شهبازی من لیلا هستم از یکی از شهرستان‌های کوچک استان زنجان مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بله خانم لیلا خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم لیلا: آقای شهبازی دستتان درد نکند، خیلی زحمت می‌کشید برایمان. من از برنامه ۴۰۰ آشنا شدم با برنامه‌تان. من از دوران نوجوانی خیلی علاقه داشتم به شعر و اولین شعر مولانا را در دوران دبیرستان یاد گرفتم، خیلی علاقه داشتم. «روزها فکر من این است و همه شب سخنم».

روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم (شاعر ناشناس)

استاد با این شعرش حال می‌کردم آن موقع من. بعد خلاصه استاد از برنامه ۴۰۰ آشنا شدم و برنامه‌تان یک مدت وسط به‌خاطر مشکلات شغلی و این‌ها من یک ذره ضعیف شدم نتوانستم برنامه‌تان را ادامه بدهم. از برنامه ۷۰۰ دوباره ادامه دادم. جبران مالی را شروع کردم، یک سال بیشتر است شروع کردم.

آقای شهبازی من اخیراً این بیت‌ها را با خودم تکرار می‌کنم. اخیراً یک مشکلی برایم پیش آمد، بعد من یک مشکلی پیش آمد برایم به یک کسی مشکلم را گفتم بعد آدمم بلافاصله توی خانه پشیمان شدم. و زاری کردم گفتم من چرا؟

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

من پشیمان شدم بلافاصله. و خلاصه عصر آن برایم یک مشکل دیگری بدتر از آن پیش آمد برایم، بعد من همین شعر، همین که

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



این را آقای شهبازی من سه بارِ اولش را نتوانستم خوب بخوانم. یعنی بلندبلند من خواندم، چون مورد حملهٔ من‌ذهنی یکی دیگر قرار گرفتم، قرینم قرار گرفتم، ولی متأسفانه قرین من هم مورد حملهٔ من‌ذهنی‌های دیگران، ارتعاشش شده بود به او، که به من وارد شده بود.

خدا شاهد است آقای شهبازی من همان را تکرار کردم، بلندبلند تکرار کردم، تکرار کردم، فضایی از درونم باز شد، مثل آتشِ حضرت ابراهیم که «بردا و سلاماً» شده بود.

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: «ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»»

(قرآن کریم، سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۶۹)

خدا شاهد است درونم باز شد. تا شب من همان موقع حالم خوب شد. حالم خوب شد، بعد خانه من داشتم شام می‌پختم و تلویزیون هم که روشن بود، نود درصد هم برنامه‌های من هم برنامهٔ شماس.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: بعد آن وقت، بله آقای شهبازی نود درصد برنامه‌های تلویزیون ما، نود و نه بیشتر [صدا نامفهوم].

پسرم هم سلام می‌رسانند آقای شهبازی. پسرم سیزده سالش است سلام می‌رسانند. ایشان هم آری علی هست، ایشان هم که دارند کمک می‌کنند خوششان می‌آید نگاه می‌کنند، ولی خلاصه حالا فعلاً که، یک ذره شعر بلد است. ببخشید آقای شهبازی ما شلوغ می‌کنیم، یک ذره خب.

آقای شهبازی: [خندهٔ آقای شهبازی].

خانم لیلا: آقای شهبازی خلاصه من شب مشکلم حل شد. یعنی باور می‌کنید من چقدر شب مشکلم حل شد، اصلاً شب همان داشتم هم شعرهایم را تکرار می‌کردم، هم این‌که به‌قول حضرت مولانا و این شعرهای «قُلْ أَعُوذُ» هست، آن‌ها را هم خواندم. سورهٔ «ناس» و «فلق» را هم همزمان با هم می‌خواندم. خدا شاهد است ورق اصلاً برگشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: یعنی صد در صد مشکل من، اصلاً کلاً انگار آن مشکل نبود. اصلاً خیلی مشکل‌گشایی بود کلاً. خب اصلاً کلاً دیگر همین شعرهای دیگر مولانا هم که خدا را شکر می‌کنم، کلاً.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر
صُنْع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: آقای شهبازی خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آآن، همین آآن یک شعرهایی می‌خواندیم قبل از شما با یک بیننده‌ای، بیننده خوبی.

خانم لیلا: بله، نگاه می‌کردم استاد.

آقای شهبازی: آری، آری، آری، خیلی خب. در یک بیتی هم داریم می‌گوید که تو خودت چشم داری با چشم خودت نگاه کن. این را بلد هستید شما؟

خانم لیلا: نه استاد، کامل نه.

آقای شهبازی: «چشم»، اجازه بدهید من بخوانم برایتان.

خانم لیلا: استاد بعضی شعرهایش را حفظ هستم، نمی‌دانم کاملاً. من شاگرد تنبل شما هستم. چون من خودم نرس (پرستار: nurse) هستم، پرستارم. ولی این‌قدر عشق می‌ورزم به مریض‌هایم. خدا شاهد است اثراتش را می‌بینم، توی محل کارم، همکارانم خوشحال می‌شوند. من نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، ولی با وجود مشکلات عدیده‌ای که متعدد و رنگارنگی در خانه مشکلات دارم، خدا شاهد است یعنی این‌قدر مثلاً عشق می‌ورزم این‌ها. می‌روم سر کارم، دیگر همکارانم می‌گویند خوشحال هستند که مثلاً با من شیفت باشند. یا مثلاً آن مریض‌هایی که مثلاً مرخص نشده‌اند مانده‌اند هنوز، می‌گویند خدا را شکر این خانم پرستار آمد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: یعنی این‌قدر مثلاً چیز می‌کنم، اثرش را می‌گذارد توی زندگی‌ام، با وجود این‌که مشکلات زیادی دارم. ولی خدا را می‌آورم فضای داخل اندرونم، باور کنید اصلاً یک چیز دیگر می‌شود.



آقای شهبازی: آفرین! پسران می‌خواهند شعر بخوانند.

خانم لیلا: پسر شعر بلد نیست. نه آقای شهبازی نه شعر بلد نیستند کلاً هنوز.

آقای شهبازی: نه شعر بلد نیست، خیلی خب، خیلی خب. شما دیگر کاری ندارید؟ با شما اگر کاری ندارید خداحافظی کنم.

خانم لیلا: آهان! می‌خواهند بخوانند.

آقای شهبازی: می‌خواهند بخوانند؟ خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

خانم لیلا: استاد جان ببخشید وقتتان را دیگر نگیریم، وقت ما تمام شد، پنج دقیقه فکر کنم بیشتر صحبت کردیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

آقای شهبازی: بله «این جهان کوه است و فعل ما ندا» فرمودند، این نداها را همی آید صدا.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)



۱۵ - خانم شهین از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهین]

خانم شهین: ممنون از وجود ارزشمندتان. خیلی تشکر می‌کنم استاد، از شما، از یاران عشق. خیلی ممنونم، خیلی تأثیر داشتید در زندگی من. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم شهین: یک بیت هم که خیلی روی من تأثیر داشته:

**جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: تشکر می‌کنم از برادر عزیزمان آقای مصطفی و آن بیتی که فرمودند:

**ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

خیلی عالی است. خیلی فوق‌العاده است برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: و استاد این دوست عزیزمان خانم الهام در مورد قانون جبران خیلی درست فرمودند استاد، خیلی کار می‌کند، خیلی کار می‌کند.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شهین: یعنی در هر زمینه‌ای اگر که به قول شما، ما این قانون جبران را رعایت نکنیم، عین این است که وظیفه طرف می‌دانیم. این توقع خیلی کار را خراب می‌کند. بعد این توقع پشتش دیگر رنجش است دیگر.

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم شهین: وقتی رنجش هم بیاید، رنجش هم بعدش کینه است، و ما به خودی خود از هم دلگیر و ناراحت هستیم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم شهین: و این‌که الآن ببخشید من متنی هم آماده نکرده بودم، فقط خواستم این ارتعاش نفس‌تان، صدایتان و خیلی، خیلی خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهین: برنامه ۱۰۰۶ هم خیلی عالی بود، ممنونم از شما. فقط شاگرد تنبلی هستم من استاد، خیلی به‌خاطر حالا مشغله و این‌ها زیاد چیز نیست، مقید نیستم، ولی ان‌شاءالله دیگر تصمیم گرفتم که خب شاگرد خوبی بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این مولانا که راجع به دوباره قانون جبران می‌گوید، این‌طور که خواندیم از مولانا واقعاً هیچ‌چیزی بدتر از زرنگی نیست. و زرنگی را که ما می‌گوییم زرنگی مثلاً افتخار می‌کنیم چقدر زرنگ هستیم، و من‌ذهنی یک هنر می‌داند، بزرگ‌ترین هنر من‌ذهنی زرنگی است.

اگر شما توی مجالس من‌ذهنی بروید می‌بینید که تقریباً همه از زرنگی خودشان تعریف می‌کنند. و زرنگی این‌قدر خطرناک است که واقعاً ما از دستش نمی‌توانیم جان سالم به در ببریم. زرنگی ما را به بن‌بست می‌کشانند یک جایی. ممکن است اوایل زندگی نباشد، ولی بعداً آثارش حدود چهل‌سالگی دیگر ظاهر می‌شود که یک کس زرنگ به بن‌بست می‌رسد. مردم به او کمک نمی‌کنند، خداوند هم به او کمک نمی‌کند چون ما همان رفتار زرنگی را در مقابل خداوند هم به‌کار می‌بریم فکر می‌کنیم که می‌توانیم ما برنده بشویم. نه از مردم می‌توانیم ببریم، نه از خداوند، فقط می‌بازیم. زرنگ همیشه می‌بازد.

آقای شهبازی: بنابراین کسی که ساده است و قانون جبران را دقیقاً رعایت می‌کند، حتی من‌ذهنی ایراد می‌گیرد می‌گوید توجه به قانون جبران ضد عشق است. یک موقع، زن و شوهر نیستیم مگر؟! همه کارها را تو بکن، مثلاً ۹۹ درصد کارها را تو بکن، ۱ درصد من، زن و شوهر هستیم دیگر، دیگر حرف نزنیم!

نه این کار نمی‌کند. دقت در قانون جبران که این‌که مثلاً این همسر من این کار را می‌کند، من چکار می‌کنم؟ واقعاً یک خوبی برایم می‌کند، یک زحمتی می‌کشد در خانه، مثلاً خانم‌های خانه این‌قدر زحمت می‌کشند آیا آقایان می‌بینند؟ یا آقایان این‌قدر زحمت می‌کشند خانم‌ها می‌بینند؟

دیدن مستلزم به‌اصطلاح باز شدن یک دریچه‌ای، یک نور دیگری است در انسان. یعنی قانون جبران شما را به خداوند وصل می‌کند. اگر بخواهید قانون جبران را انجام ندهید شما نمی‌توانید وصل بشوید، برای این‌که قدم‌به‌قدم زرنگی را رعایت می‌کنید، فکر می‌کنید زرنگی چیز خوبی است.

شما قشنگ می‌دانید، آدم وقتی چهل سالش بشود اگر دور و بر آدم درک کنند که ما زرنگ هستیم هیچ‌کس کمک نمی‌کند، حتی پدر و مادر آدم هم کمک نمی‌کنند. چون شما همه‌اش می‌خواهی [خنده آقای شهبازی] هیچ چیزی نمی‌دهی! نمی‌شود که این. ما باید به‌اندازه‌ای که می‌گیریم حتی بیشتر از آن بدهیم. بعد می‌بینیم بیشتر می‌آید، بیشتر می‌آید.

خانم شهین: دقیقاً استاد، دقیقاً، دقیقاً بیشتر می‌آید. درست می‌فرمایید. بله دقیقاً همین است که می‌فرمایید.



آقای شهبازی: بله بیشتر می‌آید، بیشتر می‌آید. می‌گوید در،

خانم شهین: استاد اگر که اشتباه نکنم، معذرت می‌خواهم بفرمایید ببخشید.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، خواهش می‌کنم. می‌گویم آیه قرآن هم هست می‌گوید، می‌گوید شما یکی می‌دهی، ده برابر می‌گیری.

خانم شهین: می‌گیری، بله. اگر اشتباه نکنم استاد شاید فرمایشات جناب مولانا، اگر حالا اغراق نباشد، ۵۰ درصد بیشتر این ابیاتشان، ابیاتشان بیشتر در مورد جبران است، یعنی این قانون جبران خیلی مؤثر است در زندگی، خیلی مؤثر است.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم شهین: من عیناً دیدم، حتی من این قانون جبران که برای برنامه انجام می‌دهم خدا را گواه می‌گیرم استاد جان، چندین برابرش به من برمی‌گردد، چندین برابرش.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهین: دفعه قبل هم گفتم، یعنی من از دوستان خواهش می‌کنم که این قانون را پشت گوش نیندازند، خیلی مهم است در زندگی. حتی اثراتش روی بچه‌هایمان، چقدر تأثیر دارد! خیلی عالی است. من تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: بله، تأثیر دارد، تأثیر دارد بله. خواهش می‌کنم. یک دفعه می‌بینید یک بچه‌ای بزرگ شده حتی ده دوازده سالگی میل به کمک دارد، می‌گوید مامان من مثلاً می‌توانم یا بابا می‌توانم مثلاً توی آب دادن نمی‌دانم به گل‌ها کمک کنم، می‌توانم جارو کنم حیاط را، جلوی در را تمیز کنم، نمی‌دانم فلان کنم، شیشه‌ها را می‌توانم تمیز کنم، ظرف می‌توانم بشویم، غذا را بپاورم، نمی‌دانم بروم خرید کنم. می‌دانید این میل به کمک و کار و مشارکت در آدم به وجود می‌آید، وقتی هم وارد جامعه می‌شود می‌گوید خب تا آن‌جا که مقدور است مشارکت کنم، ببینم چه کمکی می‌توانم بکنم. نه این‌که بکشم کنار زرنک باشم بقیه کار را انجام بدهند من بروم آن‌جا بنشینم. آن‌طوری فایده ندارد.

خانم شهین: بله استاد. من یک دختر ۲۹ ساله دارم، مربی باله (نوعی رقص: ballet) هستند. یعنی صبح که می‌روند سر کار، تقریباً تا نه و نیم شب سر کار هستند، نمی‌رسند که برنامه شما را گوش بدهند اما توی اینستا شما را دنبال می‌کنند.

و این هر موقع که چیز می‌شود می‌گوید مامان جان من باید حتماً این قانون جبران را باید رعایت کنم و حتماً به حساب برنامه واریز می‌کنم و خیلی هم اعتقاد دارند که چقدر برایشان خوب است، چقدر برایشان مؤثر است. خیلی عالی است.

آقای شهبازی: بله. قانون جبران معنوی هم خیلی مهم است. یعنی این بیت‌ها را باید تکرار کنید و با آن کشتی بگیرید، به چالش بطلبید، زیر بار بروید، سخت است آدم خم می‌شود، وقتی یک گروه بیت‌ها را می‌خواند، مثلاً همین امروز می‌گفتیم

که

چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)



سَفیه: احمق، نادان، ابله

و آدم، سفیه ما من ذهنی ماست یا من های ذهنی دیگر. ما چشم خداوند را داریم باید به وسیله او نگاه کنیم.

خب وقتی این جور بیت‌ها را می‌خوانیم ما، متوجه می‌شویم که برای من سخت است که فضا را باز کنم با چشم زندگی نگاه کنم. این سخت و خم شدن و فضاگشایی و صبر کردن و این‌ها، کار سختی است، این همان کُشتی است دیگر، که باید حتماً این چالش را بپذیری که بتوانی، یا بعضی موقع‌ها دردناک است.

بسیار دردناک است که ما قبول کنیم که تا حالا اشتباه کردیم، ۸۰ درصد رفتارهای من اشتباه بوده. همه‌اش همسر را ملامت کردم الان چه جوری قبول کنم که ۹۰ درصد تقصیر من بوده؟ نمی‌خواهم قبول کنم. چون قبول آن مستلزم کار روی خود است، یک مقدار معذرت‌خواهی است، خم شدن است، قبول مسئولیت است، اقرار به خطاست. این‌ها چیزهایی است که من ذهنی با پندار کمالش و ناموسش نمی‌تواند تحمل کند، برایش بسیار دردناک است. ولی شما به‌عنوان زندگی زیر بار می‌روید.

پس بنابراین این تکرار ابیات و کُشتی گرفتن با ابیات، به چالش پذیرفتن، این یا پذیرش چالش، این بیت‌ها شخم می‌زنند، باید بگذاری شخم بزند. شخم زدن هم دیدید که این علف‌های هرز را می‌آورند از جایی که شخم می‌زنند این ریشه‌اش می‌آید بالا دیگر رشد نمی‌کند. بیرون کشیدن یک رفتاری که در ما ریشه دارد ولی رفتار بیهوده‌ای است ما یاد گرفتیم، مخرب است نمی‌دانیم، الان می‌خواهیم قبول کنیم که این رفتار یا این باور مخرب است، بسیار سخت است برای من ذهنی که پندار کمال دارد. خب این قانون جبران است دیگر که شما سختی را تحمل می‌کنید زیر بار می‌روید. توجه می‌کنید؟
خانم شهین: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: برای یک پدری که رئیس خانواده است، می‌داند، نمی‌دانم همه‌چیز را می‌داند، پروفیسور است، یک‌دفعه اقرار کند که رفتار او با فرزندش اشتباه بوده، یا الان هم اشتباه است، توجه می‌کنید؟ و بفهمد، قبول کند.
خانم شهین: یک مادر هم همین‌طور است استاد، یک مادر هم می‌تواند حالا چیز کند حالا آن استادی‌اش بالا بیاید و کمال‌طلبی‌اش گل کند به قول معروف و بچه‌ها را اذیت کند.

آقای شهبازی: بله، آفرین! عالی. عالی، عالی! خب اگر فرمایش دیگری ندارید من با شما خداحافظی کنم؟

خانم شهین: مراقب خودتان هم باشید، خیلی دوستتان داریم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱۶ - خانم فرناز از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

خانم فرناز: جمعه تماس گرفتم قطع شد، حالا اجازه دارم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بفرمایید بله، خواهش می‌کنم.

خانم فرناز: مرسی، یک پیام نوشتم می‌خواهم با شما به اشتراک بگذارم.

تمام ما انسان‌ها کم و بیش با حرف‌های شما از طریق تیر زندگی آشنا بودیم، ولی دلیلش را، پیغامش را متوجه نمی‌شدیم. اوایل با تردید شروع به گوش کردن برنامه‌ها کردم و خیلی برایم سخت بود که پای برنامه‌ها بنشینم و کامل گوش دهم، ولی این موضوع با زمان دادن، مقاومت نکردن، رعایت قانون جبران و به‌قول شما فضاگشایی حل شد.

در این راه رعایت قانون جبران مالی و معنوی مثل آسانسور عمل می‌کند و بدون آن‌که متوجه بشویم به طبقه بالاتری انتقال پیدا می‌کنیم. یک مثال برای درستی حرف‌های شما و مولانا این است که همه ما برای بقا به هوا نیاز داریم، ولی این عنصر نه با چشم دیده می‌شود، نه با بینی قادر به بو کردن آن هستیم و نه با حس لامسه آن را لمس می‌کنیم، با این حال هیچ‌گاه نمی‌توانیم مُنکر وجود آن بشویم، نه‌تنها نمی‌توانیم آن را منکر شویم، بلکه این عنصر یکی از عوامل اصلی حیات موجودات است.

این سخنان و برنامه‌ها همانند هوا برای موجودات است که نمی‌توان از آن فرار کرد، در این مدت من متوجه شدم هر کسی با توجه به «جَفَّ الْقَلَمُ» و سرعت زندگی یک سری معانی برایش آشکار می‌شود.

برای خود من این‌گونه است که وقتی بار اول برنامه را گوش می‌دهم با یک سری معانی خو می‌گیرم و به دلم می‌نشیند و برای بارهای بعدی به ترتیب هر کدام یک سری دیگر معنا پیدا می‌کنند و انگار بار اول است این سخنان پُر نور را می‌شنوم. ولی با این‌که زندگی سرعت خودش را دارد، نباید دست‌به‌دست من‌ذهنی دهیم و نخواندن و نفهمیدن و حفظ نکردن و کار نکردن روی خود را تقصیر سرعت زندگی بیندازیم و من‌ذهنی تربیت شده درست کنیم.

باز هم یک مثال دیگر برای اثر داشتن تمام تلاش‌ها، تکرار و خواندن ابیات. ما وقتی خواب می‌بینیم بعد از بیدار شدن اگر کسی به ما بگوید شما دروغ می‌گویید و خواب ندیده‌اید، چگونه می‌توانیم ثابت کنیم؟ هیچ نشانه‌ای برای ثابت کردن وجود ندارد و آیا این معنی‌اش است که وجود نداشته؟ خیر، چون ما خوابی دیدیم و فقط نمی‌توانیم ثابت کنیم. ما هم درون ذهن زندگی می‌کنیم و با فضاگشایی می‌توانیم روزه‌ای ایجاد کنیم تا نورخدایی بتابد و تأثیرش بر زندگی ما آشکار شود.

و این نور همانند خواب دیدن است که در اوایل کار روی خود با من‌ذهنی تأثیرش را نمی‌بینید ولی نباید منکر وجودش و آثاری که روی من‌ذهنی ما در زندگی می‌شود بشویم و در خیلی از مواقع ندیدن آثار فضاگشایی یا میزان پیشرفت در زندگی ما به‌خاطر وجود من‌ذهنی است که با عینک خودش دارد به ما دید می‌دهد، فقط باید امیدمان را از دست ندهیم، تکرار و تکرار و تکرار کنیم.



از طرفی دیگر فشار زیاد و سخت‌گیری و تعیین زمان برای به حضور رسیدن باز هم خودش دامِ من‌ذهنی است. چه رندی است این من‌ذهنی که دائماً و به هر صورتی که فکرش را بکنیم خودش را می‌بافد و بالا می‌آید.

کار ما فضاگشایی، کار کردن و صبر کردن، امید داشتن و شکرگزاری است. باید دائماً نظاره‌گر من‌ذهنی خود باشیم، با آن دوست نشویم، دعوا نکنیم، ملامت نکنیم و فقط تمام حواسمان به آن باشد تا دست از پا خطا نکند و از ما باج نگیرد و کمکش کنیم خودش به‌تنهایی به تکاملش برسد و از بین برود و ما را با خودش نابود نکند.

و یک موضوع دیگر این‌که مواقعی که آدم حالش بد است باید پا بشود و مشغول خواندن ابیات و گوش دادن به برنامه‌ها بشود، نگذارد من‌ذهنی به او مسلط بشود، و ناظر باشد.

ما فکر می‌کنیم باید حالم خوب باشد تا پا شویم ورزش کنیم، باید سرحال باشیم تا چیزی یاد بگیریم ولی دقیقاً برعکس است. ما برای خوب شدن حالم و انداختن همانیدگی‌ها باید دست به کار شویم، چون هرچه منتظر باشیم شرایط خوب نمی‌آید و روزبه‌روز هم بدتر می‌شود. فقط خودمان می‌توانیم به داد خودمان برسیم و هیچ‌کس نمی‌تواند به داد ما برسد. ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! صحبت دیگری ندارید، کار دیگری ندارید؟ خداحافظی کنم.

خانم فرناز: نه‌خیر، ممنونم، متشکرم از برنامه‌هایتان. واقعاً ممنونم بابت همه‌چیز. شکر وجودتان.

آقای شهبازی: یک بیت هم می‌توانید بخوانید؟ که با این پیغامتان مربوط است که می‌گوید «حلقه کوران» با حلقه کوران. به حلقه کوران مولانا چه می‌گوید؟ به حلقه‌های من‌ذهنی؟

خانم فرناز: نمی‌دانم متأسفانه.

آقای شهبازی: یادتان نیست؟ می‌گوید: «حلقه کوران به چه کار اندرید؟» بقیه‌اش را بلدید؟

خانم فرناز: نه متأسفانه بلد نیستم، من خیلی الآن چند وقت است دارم روی خودم کار می‌کنم، شعرها را دانه‌دانه، مصرع مصرع حفظ می‌کنم و این طلسم را زدم شکسته شده، ولی متأسفانه نه. شما می‌فرمایید؟

آقای شهبازی:

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

یعنی حلقه من‌های ذهنی، که می‌گوییم با من‌های ذهنی می‌بینید، با ذهنتان می‌بینید، این کور بودن است. به چه کاری مشغول هستید، چرا با من‌ذهنی‌تان می‌بینید، با همانیدگی‌ها می‌بینید، فضا را باز کنید دیده‌بان را در مرکزان بگذارید. بله.

خانم فرناز: به‌به! چقدر عالی! مرسی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما هم بخوانید «حلقه کوران به چه کار اندرید؟»

خانم فرناز: حلقه کوران به چه کار آید؟

آقای شهبازی: «به چه کار اندرید؟» یعنی مشغول چه کاری هستید؟ این کار به درد نمی‌خورد، «دیده‌بان را در میانه آورید.»

خانم فرناز:

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میان اندرید؟

آقای شهبازی: «در میانه» یعنی در وسط، به مرکز آورید. شما همین را می‌گفتید اتفاقاً!

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

خانم فرناز: بله بله، ولی شعرش را بلد نبودم.

آقای شهبازی: یعنی با من ذهنی‌تان نبینید، دیده‌بان را که خدا است، زندگی است با مرکز عدم او را به میان آورید، او را

روشن کنید. ممنونم، عالی!

خانم فرناز: ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرناز]



۱۷ - خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از شیراز مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: ببخشید من خواستم بگویم که حدود چهل سال هست که با افسردگی شدید دست و پنجه نرم می‌کردم و دکترها و اساتید دانشگاه شیراز همه‌اش به من می‌گفتند که تو افسردگی مزمنِ حادِ ارثیِ ژنتیکی داری و باید تا آخر عمرت دارو بخوری.

دیگر عید بود که دیگر از همه‌جا مستأصل شده بودم و عجز و ناتوان و این چیزها، بعد دارو به کبدم، کلیه‌ام و دستگاه گوارشم به همه‌چیز آسیب زده بود و این برنامه را که می‌دیدم، می‌دیدم دوستان چقدر خوب شدند! حتی اعتیاد را توانستند با آن کنار بیایند، گفتم پس چرا من نتوانم؟ حتی خانواده اجازه نمی‌دادند داروهایم را قطع کنم.

از عید به‌قول آن بیت مولانا، ببخشید من ابیات زیادی بلد نیستم ولی همان تعداد بیت‌هایی که یاد گرفتم من را دارند نجات می‌دهند. از عید در را روی خودم بستم و شروع کردم مثل زمانی که پشت کنکور بودم و یک سال پشت کنکور می‌خواستم مثلاً بهترین رشته را قبول بشوم و زندگی‌ام را نجات بدهم و به یک مدار بالاتر ارتقا پیدا کنم، شروع کردم. قید همه‌چیز را زدم، قید همه‌کس را زدم و شروع کردم روی خودم کار کردن و مسئله‌ای که بود خیلی، چون همیشه همه می‌کوباندم، ببخشید معذرت می‌خواهم، من را از بچگی کوبانده بودند، جرأت نداشتم که تماس بگیرم و حرف بزنم. ولی الان این قدر شما دیدم با همه این قدر زیبا برخورد می‌کنید که من هم ترغیب شدم، خیلی چیز زیادی آماده نکردم، که تماس بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: موقعی که افسردگی به سراغم می‌آید فوری آن بیت را می‌گویم یعنی بیت‌های زیادی بلد نیستم ولی همین‌هایی که بلد هستم باعث شد که الان من یک ماه و نیم است بعد از چهل سال، خانواده‌ام نمی‌دانند، داروی افسردگی را دیگر نخورم. و همین همین بیت‌ها دارند من را نجات می‌دهند. از ته چاه آن رَسَن آویزان شده و من دستم را گرفتم، آن رَسَن را گرفتم و دارد من را از ته چاه بیرون می‌کشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفَت و فَرَبه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

زَفَت: بزرگ، ستبر



وقتی که افسردگی به سراغم می‌آید می‌گوییم:

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: پایستی

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هر وقت که، ببخشید من یک کم هول شدم، یعنی باورم نمی‌شد بتوانم، اصلاً بلد نبودم حرف بزنم چون هر وقت می‌خواستم حرف بزنم همه می‌زدند توی سرم، تنها کسی که اجازه می‌دهد آدم حرف بزند شما هستید، من الان فقط تنها به شما دارم حرف‌هایم می‌زنم، به هیچ‌کس تا حالا نگفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: و شما و مولانای جانم، مولانای عزیزم، مولانایی که یک بیتش، یک بیتش آقای شهبازی جهان را می‌تواند نجات بدهد.

آقای شهبازی: بله، بله! واقعاً همین‌طور است.

خانم بیننده: کل جهان را می‌تواند عوض کند یک بیت مولانا. [بغض خانم بیننده]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: حالا وقت را نمی‌گیرم، اگر اجازه بدهید این‌ها خودش آمده برایم، چون اگر می‌خواستم از قبل آماده کنم، جرأت نمی‌کردم این‌ها توی فضاگشایی برایم آمده.



آقای شهبازی: بله، بله!

خانم بیننده: وقتان را نمی‌گیرم. وقتی که استرس و ترس از آینده دارم این بیت‌ها می‌آید برایم:

«شاد باش و فارغ و ایمن که من»

«بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر»

«من غم تو می‌خورم، تو غم م‌خور»

آقای شهبازی: یک ذره اشتباه خواندید. این‌ها را نوشته‌اید؟ «شاد باش و فارغ و»

خانم بیننده: نه، دارم از حفظ می‌گویم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم م‌خور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت، آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

آقای شهبازی: «از صد پدر»، آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

آقای شهبازی: آفرین!

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

آقای شهبازی: «میدان کنم»، آفرین!



خانم بیننده: هر وقت که یک همانیدگی، همانیدگی، نمی‌توانستم همانیدگی‌هایم را ول کنم زندگی با شلاق با کتک، مثل آن دلفک تمام همانیدگی‌هایم را از من می‌گرفت، با کتک‌ها! یعنی با شلاق خب؟ بعد آن موقع نمی‌فهمیدم، ولی الآن بلافاصله تا یک همانیدگی را آگاهانه با درد هشیارانه با افتخار یعنی این درد برای من بهشت است، این درد برای من مثل شکر است، مثل شربت است، قند است، شیرین است.

وقتی با این درد این همانیدگی را رها می‌کنم، بلافاصله همانیدگی بعدی آماده نشسته که خودش را بیاورد به مرکز من. فوری من می‌گویم، من نمی‌گویم آقای شهبازی بیت‌ها خودشان می‌آیند، باور کنید من نمی‌گویم. تمام این‌هایی که گفتم دیگر من نمی‌گویم، از بس تکرار کردم، یعنی آن نشخوارهای ذهنی من که تو سرم مرتب ورِ ورِ حرف می‌زدند حالا تبدیل شدند به بیت‌های مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله.

خان بیننده: خیلی شگفت‌انگیز است! می‌آید توی سر من و می‌گوید، تا یک همانیدگی جدید می‌خواهد بیاید، این جور می‌کند می‌گوید:

ای یار غلط کردی با یار دگر رفتی
از کار خود افتادی، در کار دگر رفتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸۸)

صد بار فسون کردم، خار از تو برون کردم
گلزار ندانستی در خار دگر رفتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸۸)

و این معجزه می‌کند، اجازه نمی‌دهد همانیدگی دیگر وارد بشود. وقتی که مشکلات حمله می‌کنند، من ذهنی گلویم را فشار می‌دهد نمی‌توانم نفس بکشم و می‌خواهم بروم آن داروی افسردگی را بردارم، انگار که آن من ذهنی چنگ انداخته روی قلبم، قلبم را دارد فشار می‌دهد، این بیت مثل نور توی قلبم بیرون می‌آید آقای شهبازی، من نمی‌گویم، بیت‌ها خودشان گفته می‌شوند.

هیچ مگو ای لب من تا دل من باز شود
زان‌که تو تا سنگ‌دلی، لعل بدخشان نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

قلبم باز می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: از قلبم نور می‌آید بیرون، نور توی تمام بدنم جریان پیدا می‌کند به جهان می‌تابد. اطرافم، اطرافم را یک جور دیگر می‌بینم. اجازه دارم بگویم یا وقتم تمام شده؟

آقای شهبازی: نه نه نه، بفرمایید، خواهش می‌کنم، خیلی زیباست! آفرین!

خانم بیننده: ببخشید من باز هم من نیستم که دارم صحبت می‌کنم، یکی دیگر هست. حالا وقتی که خیلی هیجان می‌آید سراغم یعنی یک نفر که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، البته که الآن جدا شدم آمدم در را روی خودم بستم ولی وقتی که می‌رفتم بیرون و آن‌که حالا نمی‌خواهم بگویم، آن‌قدر کتکم می‌زد، آن‌قدر کتکم می‌زد که تمام بدنم سیاه و کبود و زخمی می‌شد، نمی‌توانستم از جا بلند شوم، این بیت باز می‌شد:

**سکون است او، سکون است او، سکون هر جنون است او
جهان است او، جهان است او، جهان شهد و شیر است او**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶۵)

زخم‌هایم را می‌دیدم که نور توی آن‌ها جریان پیدا می‌کرد، مرهم می‌شدند، آن بیت برای من می‌آمد، بیت‌ها خودشان می‌آمدند. «هین بچشان، هین»، نه ببخشید.

**هین نیش ما را نوش کن، افغان ما را گوش کن
ما را چو خود بی‌هوش کن، بی‌هوش سوی ما نگر**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۲)

همین‌جور که زخمی و نالان روی زمین افتاده بودم، می‌دیدم که این زخم‌های روحی و جسمی‌ام نور شدند، خودم را توی نور می‌دیدم، خودم را توی عشق می‌دیدم. مولانای جانم، مولانای جانم تو چه کسی بودی، تو چه بودی، تو چکار کردی با من! و با دنیا داری چکار می‌کنی؟!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: جناب شهبازی وقتتان را برای تشکر کردن نمی‌گیرم، چون این زبان نمی‌تواند تشکر کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این شعرهای کافی بودن را شما باز هم بخوانید، آن یکی را هم بخوانید که «کافیم، بدْهم تو را من جمله خیر» بلد هستید؟

خانم بیننده: من بیت، تازه دو سه ماه است خیلی چسبیدم.

آقای شهبازی: دوتایش را خواندید دیگر، دوتایش را خواندید. «کافیم من» شما باید واقعاً این فضاگشایی را یاد گرفتید، باید بدانید کافی است برای شما. ببینید در مقابل این همه دوا و این‌ها که داشتید دارو، شما آمدید فضا را باز کردید خودتان را در معرض اثر این بیت‌ها گذاشتید و خوب شدید، پیشرفت کردید.



البته من نمی‌گویم شما دستورات دکتر را زیر پا بگذارید، دکتر هم جای خودش را دارد و باید توجه کنید به حرف‌هایش، ولی ما خودمان این بلاها را سرمان می‌آوریم با من‌ذهنی‌مان، دائماً حالت خروبی‌اش را به معرض نمایش می‌گذارد، خراب‌کنندگی‌اش را. و:

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

خانم بیننده: «یاری غیر»!

آقای شهبازی: بله، بدون یاری غیر، بدون واسطه من برای تو کافی هستم، همه خیرها را به تو می‌دهم. دوتا بیت از این‌ها را خواندید شما الآن، اگر این هم بروید پیدا کنید، یا یادداشت کنید.

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

و این بیت را هم نمی‌دانم بلد هستید یا نه، می‌گوید: «دست، کورانه بحبل‌الله زن» بلد هستید؟
خانم بیننده: من تازه شروع کردم، دو ماه است.

آقای شهبازی: خیلی خوب، یادداشت، شما همین کار را کردید اتفاقاً.

دست کورانه بحبل‌الله زن جز بر امر و نهی یزدانی متن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲)

فضا را باز کن ولو نمی‌بینی، نمی‌فهمی، دستت را کورانه به ریسمان خدا بزن. ریسمان خدا همین فضای گشوده شده است، همین نوری که باز می‌شود. غیر از در این فضای گشوده شده غیر از به امر و نهی یزدانی به چیز دیگر نگاه نکن، به امر و نهی من‌ذهنی توجه نکنید. اتفاقاً الآن فهمیدید که به حرف‌های من‌ذهنی‌تان نباید گوش بدهید و شما نجات پیدا کردید.

خانم بیننده: بله، می‌توانم یک بی‌مرادی خیلی مهم دیگر را هم بگویم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: وقتی که حس بی‌انگیزگی و یکنواختی و تکراری بودن می‌کنم، صبح از خواب بیدار می‌شوم، معذرت می‌خواهم استاد، حالم به هم می‌خورد از خودم و از زندگی، می‌گویم این چه زندگی است، توی چرخه تکرار گرفتار شدم، این بیت برایم باز می‌شود:



هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و یکی دیگر:

پرده بگردان و بزن ساز نو
هین که رسید از فلک آواز نو

تازه و خندان نشود گوش و هوش
تا ز خرد درنرسد راز نو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۶۲)

خیز سبک رطلِ گران را بیار
تا ببرم شرم ز هَنبازِ نو

برجه ساقی طرب آغاز کن
وز می کهنه بنه آغاز نو

در عوض آن که گزیدی رُخَم
بوسه بده بر سر این گاز نو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۶۲)

وای همه جهان بوسه بر من می‌زند، همه جهان پیش چشمم روشن می‌شود، همه چیز زیبا می‌شود همه چیز، انگار هر لحظه دارم متولد می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین، همین تجسم را کردی که هی نوبه‌نو متولد شدی، وضعیت تغییر کرد، وضعیت تغییر کرد.

ممنونم عالی بود، با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: من عذرخواهی می‌کنم، وقت شما را خیلی گرفتم.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۸ - خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: یک نوشته‌ای دارم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم اکرم: بله. گذر از برنامه هزار را به شما تبریک می‌گویم و خدا را شکر می‌کنم. از حضرت مولانا هم تشکر می‌کنم بابت این سرمایه بزرگ که برای ما به امانت گذاشتند. اقیانوس بیداری را به بشریت هدیه دادند و این لطف و مهربانی بی‌نهایت را در حق ما انسان‌ها ادا کردند.

آقای شهبازی شما با ذات پاکی که داشتید و پاک نگه داشتن این ذات توسط پدر و مادرتان و بعد خودتان این امانت بزرگ را برای ما رونمایی کردید و شکافتید و لایه‌به‌لایه برای ما باز کردید و آموزش دادید و چه گوارا به خورد ما دادید و در تمام مراحل با عشق و امید و حضور این پیغام را به ما رساندید و چه حس و حال خوبی بوده و هست و چه بهشتی را ایجاد کردید.

من پرواز را با برنامه شما چشیدم و نیامدم هر دفعه به موقع تشکر کنم و دائم گرفتم این انرژی، آرامش، شادی، حس امنیت، قدرت، هدایت و عقل را که با راهنمایی شما از خدا می‌گرفتم. از شما معذرت می‌خواهم و امیدوارم در این نوشته کوتاه تشکر سر تا پا ناقص من را بپذیرید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: چالش‌ها را با راهنمایی‌های شما پشت سر می‌گذاشتم. هنوز هم چالش هست، ولی با خداوند و حضرت مولانا و شما ملالی نیست. آقای شهبازی شعرها را شما این قدر تکرار می‌کنید که ما اگر درست وقت بگذاریم و واقعاً بلد باشیم وقت بگذاریم و تمرکز و نورافکن روی خودمان باشد، حفظ کردن با کمک شما نصفش انجام شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و بیش از این سر شما را به درد نمی‌آوریم و همچنین بینندگان عزیز را خسته نمی‌کنم. با امید پایدار ماندن آموزش مولانا و دیگر بزرگان توسط شما و دیگر عاشقان.

می‌بخشید آقای شهبازی مطالبی هم درباره برنامه ۱۰۰۶ نوشتیم، می‌شود بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید. بله.

خانم اکرم: خیلی ممنون، مرسی.



شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا

وَاللَّهِ زَ دَوْرِ آدَمَ، تا روزِ رستخیز
کوته نگشت و هم نشود این درازنا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

درازنا: درازا، طول

مولانا نام من‌ذهنی را خروب گذاشته. قصه کجی رفتن یعنی چیزهای ذهنی را در مرکز گذاشتن. ماجرا در سطح من‌ذهنی داستان زندگی ما است که باید در ده دوازده‌سالگی پایان پیدا کند. مانع‌سازی ما را فلج می‌کند. من‌ذهنی، فراوان مسئله‌سازی می‌کند. ما نهایت باید به این نتیجه برسیم که آنچه ذهن نشان می‌دهد بازی است.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدّ جدّ، ظاهرِ او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ذهن من آنچه نشان می‌دهد مهم‌تر از فضای گشوده‌شده نیست. ما نمی‌توانیم مسائلمان را حذف کنیم مگر این‌که فضاگشایی کنیم. درد و قرین باعث می‌شود چیزهای ذهنی بیاید به مرکز ما و من‌ذهنی ما بیاید بالا و محصول حضور ما را بچیند. حتماً ابیات را تکرار کنیم تا از این حوزه من‌ذهنی خارج بشویم. وقتی اتفاق برای ما مهم باشد ما من‌ذهنی درست می‌کنیم.

آفتابی خویش را ذره نمود
واندک‌اندک روی خود را برگشود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶)
جمله ذرات در وی محو شد
عالم از وی مست گشت و صحو شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۷)

صحو: محو و فانی

وقتی فضا را باز می‌کنیم و برای خدا می‌شویم، خدا هم برای ما می‌شود.



همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

می‌روی هرروز تا شب هروله خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

حرّ: گرما، حرارت

تیّه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

همچون قوم موسی سیصد سال هم توی این ذهن باشیم که فکر و درد و همانندگی دارد نمی‌توانیم بیاییم بیرون. حالمان که خراب شد باید بگوییم من باید برگردم و نگذاریم چیزی بیاید مرکزمان و فضاگشایی کنیم و شعر «یار در آخرزمان» را بخوانیم و برگردیم.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند می‌خواهد بالاترین شادی را در ما ایجاد کند. فضای گشوده‌شده منبع خرد و شادی هست. من چه اهمیتی دارم؟ فکرها من چه اهمیتی دارد؟ چرا باید به من بربخورد؟ این‌ها همه بازی است، فضای گشوده‌شده جدی هست. اگر فضای ما باز نشود، زندگی ما به هیچ درد نمی‌خورد. مثل کسی که از آب خوردن سیر نمی‌شود، ما هم از کار کردن روی خود سیر نشویم. عارف فضا را باز می‌کند و فکر و انرژی‌اش از آن‌ور می‌آید. اگر انرژی قهر می‌خوریم، فکر و انرژی‌مان هم خراب می‌شود. هیچ وضعیتی نباید ما را از فضاگشایی و امید به زندگی بازدارد. ترس و ناامیدی ما آواز غول هست.

ترس و نومیدیت دان آواز غول می‌گشَد گوش تو تا قعر سفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)



هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردمِ درد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

سُفول: پستی

غفلت و گستاخی ما به‌خاطر عفو خداوند است.

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

غَفَلَت و گستاخیِ این مُجرمان
از وُفور عفو توست ای عَفُولان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

عَفُولان: محل عفو و بخشش

رَمَد: درد چشم

اگر تعظیم و تسلیم را کامل نکردیم، خدا هم نتوانست رحمتش را کامل کند. وقتی خروب می‌شویم زندگی خود و دیگران را

خراب می‌کنیم، پس چرا خروب می‌شویم؟

آقای شهبازی می‌بخشید و قتم تمام شده دیگر.

آقای شهبازی: حالا چقدر مانده؟

خانم اکرم: ببخشید چهار صفحه دیگر مانده، صفحهٔ دفتری مانده [خندهٔ خانم اکرم].

آقای شهبازی: حالا یک مقدار هم بخوانید. پیغامتان خیلی خوب است!

خانم اکرم: دست شما درد نکند، مرسی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم اکرم: راه‌های خلاق در آسمان است. وقتی مرکز را عدم کنیم طغیان نمی‌کنیم. ابیات را بخوانیم و دیدمان را درست کنیم. در این لحظه باید راضی باشیم و گرنه از زندگی نمی‌توانیم چیزی بگیریم.

**گرچه نسیان لابد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

**که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

**همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

تَهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

خداوند می‌خواهد ما او را مهم‌تر از خود بدانیم. عقلی که طغیان می‌کند ما را سوی گورستان می‌برد. ما نباید خودمان را سوار فرمان‌کنیم وقتی حرف می‌زنیم. کسانی که برحسب جسم‌ها می‌بینند، آن‌ها مردگان هستند. چشم عدم ما باید همیشه با عدم ببیند. وقتی من ذهنی آمد بالا مواظب باشیم خرابکاری نکنیم، شده برویم یک جا پنهان شویم تا خرابکاری نکنیم، چون شاید نتوانیم درستش کنیم. «عشق به اشیا ما را کور و کر می‌کند.» ما نباید با دیگران ستیزه کنیم.

**کوری عشق‌ست این کوری من
حُبِّ یَعْمی و یَصِمِّ است ای حَسَن**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.»

حضرت مولانا این دو بیت «یار در آخرزمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای» را احتمالاً هر لحظه در نظر داشتند و با این علم توانستند به زندگی زنده شوند.

**یار در آخرزمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی‌ای**
**جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



توقف در این راه هلاکت است. اگر از فضاگشایی برویم کنار، صد هزار سال هم بشود باز برمی‌گردیم به خدا، پس بیخودی وقت تلف نکنیم، چون ذهن جای زندگی نیست و زندگی نمی‌کنیم واقعاً. حال من ذهنی یک گره هست و خودش از هزاران گره درست شده. «ای فریادرس، به فریادم برس، دنیا دارد از من می‌برد.» وقتی ابیات را زیاد بخوانیم کم‌کم می‌بینیم که داریم عمل می‌کنیم.

تصور تُرک خوب است که می‌گوییم من نزدیکم و بیشتر کار می‌کنیم، نه این‌که بگوییم من رسیدم. خدا به ما گرمی و جلادت و قوّت می‌دهد در مسیر، ما نگذاریم من ذهنی سوءاستفاده کند و بگوید رسیده‌ام و بگذارد کنار، بلکه از تشویق خداوند استفاده کنیم و با همت بیشتر درست‌تر عمل کنیم.

عشق، اول آسان به نظر می‌آید که ما قوّت پیدا کنیم. باید ابیات را تکرار کنیم تا از جاذبهٔ ذهن کنده شویم.

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بار دیگر نیت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
اَمَل: آرزو

خداوند می‌خواهد ما با خرد کل خود را اداره کنیم نه با من ذهنی، برای همین نیت ما را بعضی وقت‌ها می‌شکند. وقتی بی‌مراد می‌شویم عصبانی نشویم و کسی را ملامت نکنیم، بلکه فضاگشایی کنیم. هیچ‌کس در دنیا نیست که من ذهنی داشته باشد و به کام برسد. اگر فکر کنیم رسیدیم و ادامه ندهیم کار روی خود را ناز کردن هست و بی‌نیازی هست. پس خداوند تشویقمان کرد با تلاش بیشتر ادامه بدهیم.

اگر از ده دوازده سالگی شناسایی کنیم که مرکز ما باید عدم باشد، وگرنه ناز کردیم و بدانیم خداوند غالب هست. این راه رفتنی است و ما نباید توقف کنیم. اگر یک روز کار نکنیم، عقب می‌مانیم. اگر روی خودمان کار نکنیم، خدا ما را وارد من ذهنی می‌کند.

بر تُرک، ظَنِّ بد مَبَر و مُتَّهَم مکن مَسْتِیز همچو هندو، بَشْتاب هَمَرها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)



مَسْتَبِز: ستیزه مکن.
هَمْرَهَا: ای همراه و هم‌طریق

به خدا ظن بد مبر، شک نکن و روی خودت کار کن. ما باید روی خود کار کنیم و نوع هشیاری‌مان را عوض کنیم، وگرنه در این من‌ذهنی آب خوش از گلوی ما پایین نمی‌رود.

نگذارد اشتیاق کریمان که آب خوش اندر گلوی تو رَوَد، ای یار باوفا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

توقف ممنوع. از من‌های ذهنی راهنمایی نگیریم، باطلند و باطلان را می‌کشند. اگر من‌ذهنی داشته باشیم، قیافه‌مان آدم است و مرکزمان بوزینه است. برای این راهمان دور است که فضا را باز نمی‌کنیم که سر زندگی را بگیریم و خودمان را رئیس می‌دانیم. این من‌ذهنی کوچک بود، ما جدی‌اش گرفتیم و تا آخر عمر ادامه دادیم.

«تُرک» نماد خداوند است. وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم، ابتدای کار، خدا مرتب تحسینمان می‌کند. هر وقت فضاگشایی می‌کنیم ما داریم راه می‌رویم، چون این‌طوری قضا و کُنْ فکان می‌تواند روی ما کار کند. خیلی ممنون آقای شهبازی، تمام شد. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم اکرم: سلامت باشید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۹ - خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من حدود یک سال است با برنامه‌تان آشنا شدم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم بیننده: مرتب دارم این شعرها را می‌خوانم توی زندگی‌ام خیلی مؤثر بوده، روی شوهرم، روی بچه‌هایم. دارم با شوهرم، با بچه‌هایم شعرهای مولانا را کار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: به کمک مولانا زندگی‌ام از این رو به آن رو شده.

آقای شهبازی: عالی، تبریک. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: ممنون، سلامت باشید. هر چیزی هم که می‌گویید من حدود دو دفتر را پر کردم از شعرها، کم‌کم می‌خوانم. همراه با برنامه شما هم می‌خوانم هم می‌نویسم. هم خودم، هم بچه‌هایم، هم شوهرم پای‌بند این برنامه شدیم. ممنون و تشکر می‌کنم از شما که این راه را جلوی ما گذاشتید.

آقای شهبازی: آفرین! بهتر از این نمی‌شود دیگر خانم.

خانم بیننده: بله؟

آقای شهبازی: بهتر از این نمی‌شود که هم همسران هم بچه‌ها پای‌بند برنامه شدید و به مولانا گوش می‌کنید، تبریک می‌گویم.

خانم بیننده: آری، ممنون از شما، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. چیز دیگری می‌خواهید، بله؟

خانم بیننده: الان شوهرم خواست با شما صحبت کند، بچه‌ها هم خواستند حرف بزنند، که هرچه زنگ می‌زدیم نمی‌گرفت. شوهرم رفت بیرون، دیگر خوشبختانه این نصیب خودم شد که خودم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، شما چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟ پیغام دیگری دارید؟

خانم بیننده: نه ممنون، دستتان درد نکند بابت این برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: ولی زندگی‌تان بهتر شده، درست است؟

خانم بیننده: آری خدا را شکر. یک مدت شوهرم نمی‌رفت سر کار، با شما که مشورت کردند شوهرم رفت سر کار.



آقای شهبازی: خب؟ خیلی خب.

خانم بیننده: دیگر هم قانون جبران را رعایت می‌کنیم. هر دو هفته‌ای قانون جبران را انجام می‌دهیم، این شعرها را هم مرتب شب و روز می‌خوانیم. هم خودم، هم بچه‌هایم، شوهرم هم مرتب.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین!

خانم بیننده: فقط خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: این برنامه ۱۰۰۶ و ۱۰۰۵ را گوش کردید؟

خانم بیننده: آری، آری.

آقای شهبازی: گوش کردید، خیلی خب.

خانم بیننده: ممنون، سلامت باشید. الان شوهرم اهواز بود، جایی بود که تلویزیون نبود، به‌خاطر برنامه شما روز سه‌شنبه بود آمد خانه، که این فقط این برنامه را گوش بدهد.

آقای شهبازی: چه عالی! آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲۰- خانم فاطمه و خانم آتنا (کودک عشق) از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آتنا]

خانم آتنا: آتنا هستم یازده‌ساله از تهران.

آقای شهبازی: اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

خانم آتنا: آتنا هستم یازده‌ساله از تهران.

آقای شهبازی: آتنا، آتنا، بله آفرین! بفرمایید، جانم؟

خانم آتنا: می‌خواهم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم آتنا:

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامی ماجرا

وَاللَّهِ زَ دَوْرِ آدَمَ، تا روزِ رستخیز
کوته نگشت و، هم نشود این درازنا

اَمَّا چُنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اِشپو»، مردِ رونده را

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیکِ منزلی
تا گرمی و جلادت و قوَّت دهد تو را

چون راهِ رفتنی‌ست، توقّفِ هلاکت است
چُونَت قُنُق کند که بیا، خَرگِه اندر آ

صاحبِ مُروّتی‌ست که جانش دریغ نیست
لیکن گَرَت بگیرد، ماندی در ابتلا

بر تُرک، ظنّ بد مَبَر و مُتّهم مکن
مَسْتیز همچو هندو، بشتاب هَم‌رها



کآن‌جا در آتش است سه نعل، از برای تو
وآن‌جا به گوشِ توست دلِ خویش و آقربا

نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش
اندر گلوی تو رَوَد، ای یارِ باوفا

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود
ور با وفا تو جفت شوی، گردد آن جفا

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آبِ غریبی چو آسیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

درازنا: درازا، طول
اِشپو: این، از آدوات اشاره در زبان تُرکی
جلادت: جلادۀ، چابکی و نیرومندی
قُنُق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده
مَسْتِیز: ستیزه مکن.
همرها: ای همراه و هم‌طریق
نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.
گوش: انتظار
آقربا: جمع قریب، بستگان، خویشان
غریبی: غربت، دور از وطن بودن

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی!

خانم آتنا: می‌دهم دست مامانم.

آقای شهبازی: خیلی خب، بدهید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من هم می‌خواهم یک چندتا شعر از مثنوی با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید [خنده آقای شهبازی].

خانم فاطمه: [خنده خانم فاطمه]



گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیَم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

آقای شهبازی: اُ! قطع شد. خیلی خوب بود. بله، شعرهای «کافی» را می‌خواندند. خواهش می‌کنم این شعرهای کافی بودن را شما برای خودتان بخوانید، حفظ باشید، که خداوند کافی است، بله. شعرهای خوبی برایتان آوردیم دیگر، دو سه تایشان هم امروز خواندیم.



۲۱- خانم نمی‌دانم از ناکجا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نمی‌دانم]

خانم نمی‌دانم: استاد من دو ماه پیش تماس گرفتیم، اشکالی ندارد صحبت کنم؟

آقای شهبازی: اشکال ندارد، نه دیگر شما [خنده آقای شهبازی] وقتی گرفتید دیگر. بعد از گرفتن اشکال ندارد دیگر، اگر نمی‌گرفتید اشکال داشت. حالا با این زحمت گرفتید، بفرمایید خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نمی‌دانم: بزرگوار هستید. نمی‌دانم هستم استاد از بیجا و ناکجا.

آقای شهبازی: ها! نمی‌دانم هستید. خیلی خب بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم نمی‌دانم: استاد، جسارتاً در مورد یکی از بیت‌های جناب مولانا نظرم را نوشتم می‌خوانم. بیشتر از پنج دقیقه هست استاد، هر جا صلاح دانستید قطع کنید، ممنون. با اجازه.

آقای شهبازی: بله.

خانم نمی‌دانم: جناب مولانا در مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵ می‌فرمایند: [خانم نمی‌دانم با آواز می‌خوانند.]

از مقامات تَبَتُّل تا فنا پایه پایه تا ملاقات خدا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تَبَتُّل: بریدن و إخلاص شدن
فنا: سیرِ اِلَى اللّٰه

از دنیا و مردم بریدن می‌گوید و از نابودی جسمیت حرف می‌زند. چه اتفاقی در انزوا می‌افتد که جسم به نابودی می‌گراید؟

جناب مولانا به تمرکز به‌روی خود اشاره دارد، قطع دنیا و وصل به خود واقعی، این هدف است. به مانند ذره‌بینی بر خود شویم، آن‌قدر در آفتاب عشق خداوند بمانیم تا شعاع طلایی‌اش در ما نفوذ کند، جسمیت و من‌ذهنی ما را بسوزاند. داستان ما در این تن چیست؟ این چه پایه و پلکانی است که بعد از مرگ هم ادامه دارد؟

حالا که ما به لطف جناب شهبازی یاد گرفته‌ایم کم‌کم حیدهایمان را از پاهایمان جدا کنیم و قلب را همچون آینه کنیم تا تیرها در بی‌نهایتش محو شوند، این فناپذیری باید در تمام ابعاد باشد چون «کامل‌جان» آمده‌ایم.

و حالا این پایه‌پایه به چه چیز اشاره دارد؟ از جماد، نبات، حیوان، پرده‌ای کنار رویم، بعد دیگر چه می‌تواند باشد؟ همان‌طور که ابیات‌ها بعدها و گنج‌های وسیعی را در خود دارند، باید دقیق‌تر شویم چه چیز ما را تا به ملاقات به یگانه هستی می‌رساند؟ ما در چه پایه‌ای از زندگی استواریم؟ تکرار می‌کنم: ما در چه پایه‌ای از زندگی استواریم؟



۱- غذا می‌خوریم تا زنده بمانیم. آیا اصول آن را می‌دانیم؟ آیا آن قدر معده را پُر می‌کنیم که نتوانیم قدم به قدم به ملاقات خدا برویم؟ آیا هر روز برایمان مهم است غذاهای رنگارنگ و متنوع میل کنیم؟ اگر این‌طور باشد که درگیر جسم هستیم و به آن بها می‌دهیم. این کفه ترازوی ناچیزمان اگر بالا باشد، و کفه دیگر ترازوی اصلی‌مان اگر پایین باشد، چه می‌شود؟

برای این اصل وجودی‌مان فرقی می‌کند سر سفره خالق، نان و دانه‌ای بادام باشد یا که می‌خواهی بوقلمون پایون زده باشد؟ چرا آن قدر درگیر جسمیت هستیم که خوراک‌های رنگارنگ را هرروزه به خوردش دهیم؟ مخلفات خشم، حرص، طمع و ولع را بیشتر و بیشتر کنیم! زنبوروار کندوی همانیدگی درست کنیم! کم عمارت کنیم که خداوند ما را ویران نکند.

غذای یک انسان در راه معنویت، مثبت، بار سبک و روان دارد و تولید شادی می‌کند. انسان در این راه کاملاً شناسایی دارد و می‌فهمد و تفکیک درستی دارد، ریاضت و پرهیز را می‌داند.

غذای یک انسان در جسم، منفی، مصنوعی، شبه خوراک، بار سنگین، سکون و جمود دارد و انواع دردها را ایجاد می‌کند و راه ورود دیو دنی را آسان می‌کند.

پس مواظب خوراکی که می‌خوریم باشیم. باید بدانیم چه چیز خوی انسانی را حفظ و چه چیز روند تکامل را به تعویق می‌اندازد.

یک انسان در ذهن و جسم چون خودش انتخاب کرده‌است که مرکزیت او جسم باشد، هرچه بخواهد می‌تواند مصرف کند. ولی یک انسان در راه معنویت، راه سختی دارد چون از هر لحاظ می‌خواهد مرکز را تطهیر نماید، پرهیز و اجتناب کند، کنترل داشته باشد، و هر لحظه شمشیر بر روی نفس بکشد و گرنه فرقی بین او و جسمیت نیست.

ما سال‌ها برای پرش‌های بلند، چند قدمی به عقب برگشتیم ولی باز قدم به قدم به سمت جسمیت رفتیم چون متعهد نبودیم و هر چیزی را به مرکز راه دادیم.

این بار «کمی به خود آمدن» را آرزوی فردا نکنیم، از هم‌اکنون آغاز کنیم. ما دیگر ترازو و میزان را به مرکز آوردیم، حواسمان باشد با خداییت خود روشن و دقیق باشیم تا خداوند با ما روشن و دقیق باشد.

جهانی در تو است، نظم جهان را با پوچ‌ها برهم زن. کمی به زندگی بزرگان نگاه کنیم، آیا خوراک‌هایی که مصرف می‌کردند طبیعی میل می‌شدند یا نه؟ پرهیز داشتند یا نه؟ از وقتی مصنوع در زندگی ما جای گرفت انسان هم در جهان مصنوع و مجازی خودش سکنی گزید. آیا غیر از این است؟

جناب مولانا در دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۶ می‌فرمایند: «غذاها از برون آید، غذای عاشق از باطن».

غذاها از برون آید، غذای عاشق از باطن
برآرد از خود و خاید که عاق چون شتر باشد
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۶)



در بحر این بیت رفتیم آرزوست!

از چه طرف رسیده‌ای؟ وز چه غذا چریده‌ای؟ سوی فنا چه دیده‌ای؟ سوی فنا چه می‌پری؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۰)

به خودمان رحم کنیم.

۲- زمانی را در خواب سپری می‌کنیم. کیفیت این موضوع با بیداری ما مشخص است. در «خلاء» یا «ذهن» به خواب فرومی‌رویم؟ پله‌پله در سماع هستیم یا به قعر؟ اگر با حس‌کندی، استرس و انقباض از افکار بیدار شوی، با ذهنیت قرارداد ننگین تاریخ دورانت را امضا کرده‌ای. و اگر با شادی، حس خوب و سرزندگی و سلام به کائنات آغاز کردی، با آلت و یگانگی توافق کرده‌ای.

۳- آیا یک پای دیگر اعتقادات ما می‌باشند؟ هر چسبندگی از جنس اعتقاد می‌شود. آیا سیریشی از دین، مذهب، هم‌هویت‌شدن با قومیت و اصلیت و خیلی چیزهای دیگر درست کرده‌ای که در ذهن اسیر شده‌ای؟ اعتقادی که به یگانگی و خارج از غیر منتهی نشود آیا ارزشی دارد؟

ای که در مسجد روی بهر سجود سر بجنبد، دل نجنبد این چه سود؟ (شاعر ناشناس)

آیا ما به‌ظاهر در راه معنویت قرار گرفته‌ایم؟ دل ما را چه شده‌است؟ پله‌پله به کجا می‌رود؟ به ذهن بی‌نسب یا به اصل؟
۴- کارهای شخصی داریم. آیا در زمان انجام آن کارها به چیزهای دیگر فکر می‌کنید؟ اگر جواب بله است، در ذهن به‌سر می‌بری و پله‌پله ملاقات با معبودت را به عقب می‌رانی. مثلاً اگر مسواک می‌زنیم، باید فقط تمرکزمان معطوف به همین کار باشد و نه در حال پروراندن فکرها و مسائل بیرون باشیم. این در لحظه بودن را به ما می‌آموزد. پس چطور در لحظه و در حضور قرار بگیریم وقتی ذهنمان هزاران جای نرفته می‌رود؟

۵- آیا کُندوکاو برای به‌دست آوردن معیشت زندگی یک پای زندگی است؟ از بُعدی دیگر به ابیات جناب مولانا در همین مضمون نظری می‌اندازیم. در غزل شماره ۶۴۸ می‌فرمایند:

با این‌همه آن رنج شما گنج شما باد افسوس که بر گنج شما پرده شماید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۸)

شاید رنج‌هایی که ما در زندگی برای این منظور می‌کشیم اضافه باشد! و نباید این‌همه رنج برای کار کشید و متکی بر گنج درون باشیم.



و در دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴ می‌فرمایند:

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟ چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

یعنی ما باید بگوییم که خدا کار ما را انجام می‌دهد؟ و نیازی نیست تلاشی داشته باشیم؟ که در دفتر دوم بیت ۵۹۰ می‌فرمایند:

گر گریزی بر امید راحتی ز آن طرف هم پیشت آید آفتی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

پس ما باید تلاش خود را برای کار انجام دهیم که مشمول آفت نشویم. و به قول جناب شهبازی حرفه‌ای یاد بگیریم و بگذاریم حرفه برای ما به امید خدا کار کند. و همین‌طور طبق قانون جذب در دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵ جناب مولانا می‌فرمایند:

باطلان را چه رُباید؟ باطلی عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵)

ز آن‌که هر جنسی رُباید جنس خود گاو سوی شیر نر کی رو نهد؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۶)

عاطل: بی‌کار

تو هرچه را بخواهی و عمل کنی، همان را به‌سوی خودت جذب می‌کنی. مگر می‌شود عاطلی را انتخاب کنی و انتظار رسیدن به درجات و مقامات بالا را داشته باشی؟ و این صدق مسیر معنوی ما نیز می‌باشد.

۶- به لباس‌ها، به قول مولانای جان خلعت‌ها که هر روزه با آن‌ها سروکار داریم، آیا توجهی داشته‌ایم؟ آیا مثل همین لباس‌ها می‌توانیم قسمت رازِ درونمان را بپوشانیم؟ و پایه‌پایه ستار باشیم؟ یادمان باشد ستار نباشیم، الطاف قطع می‌شوند. پس یک پا، زاویه دید و بصیرت ما می‌باشد.

۷- آیا خانه، محل استقرارت، همیشه تمیز و مرتب است؟

یک انسان در راه معنویت می‌داند بیرون ز او نیست هرچه در عالم هست، درون و بیرونش یکی است، خانه را می‌روبد از نیک و بد، و هر روز برایش روز تازه و نویی است. و این یکی دانستن خود با یگانگی و کنترل نظم را در این پای زندگی تداعی می‌کند و پایه‌پایه مست حزم‌گشته می‌شود، بدنش این نامه فنا نوشته را به رقص می‌آورد.



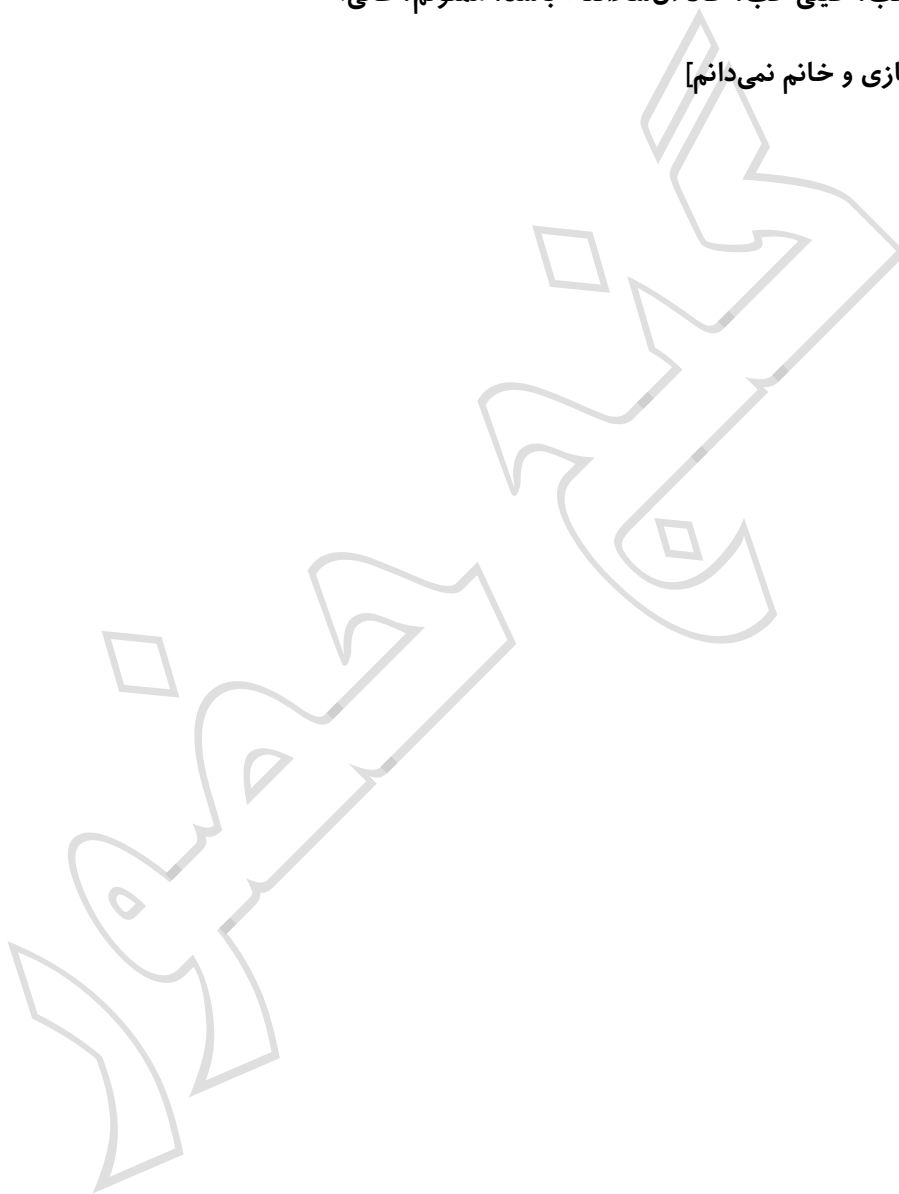
استاد عزیز تمام شد، ممنون از وقتی که اختصاص دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، ممنونم. شما هم که نه اسم دارید و نه آدرس دارید و نه چیز، درست است؟

خانم نمی‌دانم: ممنون از شما، هست واقعی بشوم، حتماً استاد. [خنده آقای شهبازی]. ما که کلاً اسم نداریم استاد، ما هیچ‌کدام اسم نداریم، اسم را برای ما انتخاب کرده‌اند.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب، حالا ان شاء الله. باشد، ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نمی‌دانم]





۲۲- خانم پریراد از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریراد]

خانم پریراد: یک مطلبی تهیه کرده‌ام درباره مکانیزم قضاوت کردن.

آقای شهبازی: به به، بفرمایید.

خانم پریراد: مولانا می‌فرمایند:

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

شما نیز در برنامه ۱۰۰۶ فرمودید ما نباید قصه داشته باشیم. قصه زندگی‌مان هرچه بوده گذشته و اعتباری ندارد. گذشته‌ها گذشته و ما باید دست از قضاوت درباره خودمان برداریم، انگار که هیچ بک گراندی (background: سابقه) نداشته‌ایم و هرچه هست همین لحظه است.

درباره دیگران هم همین مکانیزم صدق می‌کند. هنگامی که از دست کسی ناراحت می‌شویم درواقع گذشته اوست که در ذهنمان یادآوری می‌شود و ما را وادار به قضاوت شخصیت آن آدم می‌کند. اگر از گذشته او اطلاعاتی نداشته باشیم، رفتار آن لحظه‌اش را قضاوت نمی‌کنیم و راحت‌تر می‌توانیم با فضاگشایی همان یک لحظه را به سلامت بگذرانیم.

بنابراین اگر همان‌طور که گذشته خودم را پاک کردم گذشته دیگران مثل افراد خانواده، دوستان و آشنایان را هم پاک کنم به‌طوری‌که هیچ‌کس در ذهنم قصه‌ای نداشته باشد دیگر دچار قضاوت نمی‌شوم و رفتار اکنون آن آدم هر چقدر هم بد باشد یک لحظه است که آن هم در کسری از ثانیه به گذشته می‌پیوندد و باید پاک بشود.

درنتیجه نه‌تنها «خویش را صافی کن از اوصاف خود»، بلکه دیگران را هم خالی بدان از اوصافشان، یعنی هیچ‌کس را در ذهن توصیف نکنید، هیچ‌کس قصه ندارد.

خَرِف باش، خَرِف باش، ز مستی و ز حیرت که تا جمله نیستان، نماید شکرِی‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳)

خَرِف: خرفت، گول و کودن

خَرِف باش مثل آدمی که اصلاً گذشته‌ها یادش نمی‌آید. نیستان یعنی تک‌تک آدم‌ها که اگر گذشته‌شان را به‌خاطر نیاوریم، هر لحظه شکر می‌شوند در نظرمان.



قصه نداشتن درباره دیگران و درباره خودمان سبب می‌شود که دچار قضاوت نشویم نه برای خودمان و نه برای دیگران. انگار هر لحظه برای اولین بار است که خود یا دیگران را می‌بینیم، چون یک لحظه پیش دیگر گذشته است و اعتباری ندارد. من این هستم که اکنون هستم، اکنون هم گذشت پس من این هستم که الآن هستم، که باز هم گذشت.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

هنگامی که دریابیم هیچ‌کس آدم یک لحظه پیش نیست قضاوت کردن نابود می‌شود.

ممنونم، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرزاد]



۲۳- خانم افسانه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم افسانه]

خانم افسانه: یک چند بیت می‌خواستم بخوانم از مولانا.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، خواهش می‌کنم.

خانم افسانه:

هرکه را دیو از کریمان وابد
بی‌کسش یابد، سرش را او خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۷)

بدست: و جب

گرازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بسّ القرین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

بر: نیکی
بر: گندم
معین: یار، یاری‌کننده
بسّ القرین: همنشین بد

آقای شهبازی: آفرین!

خانم افسانه: ببخشید من یک تجربه هم داشتم که می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم افسانه: من یک حدود پنج سال می‌شود با برنامه شما آشنا شده‌ام، با برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: خب.



خانم افسانه: تقریباً اوایل ازدواجم بود، بعد خیلی مثلاً با شوهرم بحث می‌کردیم، مشکل داشتیم و این‌ها، بعد که همسرم یک روز برنامه شما را دید داشتیم نگاه می‌کردیم، بعد من خوشم نمی‌آمد، می‌گفتم این چیست نگاه می‌کنی، بزن یک چیز دیگر.

آقای شهبازی: خب.

خانم افسانه: بعد همیشه برنامه شما را نگاه می‌کرد. یک روز که همسرم نبود تلویزیون را که روشن کردم دیدم روی برنامه شما است. بعد دیدم در مورد مثلاً غیبت کردن و حسادت و این‌جور چیزها صحبت می‌کنید.

گفتم این‌که اصلاً در مورد شعر و این‌ها نیست که، در مورد مثلاً من است. من خودم هم حسادت دارم، هم مثلاً غیبت می‌کنم. بعد اصلاً خوشم آمد، همان‌جا نشستم و برنامه شما را نگاه کردم. همسرم که آمد دید من دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم خیلی خوشحال شد و از همان موقع بود که ما جُفتمان با همدیگر برنامه را نگاه می‌کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم افسانه: حدود چند وقت بود که همین‌جوری بود و این‌ها بعد نمی‌دانم خیلی خوب داشتم برنامه را کلاً نگاه می‌کردم و می‌نوشتیم، بیت‌ها را تکرار می‌کردم، بعد قانون جبران هم بعد از چند وقت رعایت می‌کردم، ولی از آن‌جایی که هم‌هویت‌شدگی شدیدی با پول داشتم،

آقای شهبازی: خب.

خانم افسانه: نمی‌دانم قانون جبران را که رعایت می‌کردم برنامه‌ها را که نگاه می‌کردیم وقتی که بینندگان زنگ می‌زدند، می‌گفتند قانون جبران خیلی خوب است، بعد خیلی به تو مثلاً دوباره برمی‌گردد پول و این‌ها من یک جوری انگار که آن اشتباه برداشت کردم و آن هم‌هویت‌شدگی من باعث شد که من هم مثلاً قانون جبران را بیشتر رعایت کنم که بیشتر به من برگردد.

و این باعث شد که من بی‌مرادی زیادی بکشم، چون با پول هم‌هویت بودم خیلی بی‌مرادی کشیدم با پول، بی‌مرادی که با پول بود. کم‌کم این باعث شد که من اصلاً از برنامه دور شدم.

هی بی‌مراد می‌شدم، بعد نمی‌فهمیدم که من به‌خاطر هم‌هویت‌شدگی‌ام با پول است که بی‌مراد می‌شوم. خلاصه من این‌ها را نفهمیدم، آن موقع این ابیات بی‌مرادی هم نبود که من بخوانم:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)



قلاووز: پیشاهنگ، پیش‌رو لشکر

الآن است که این‌ها را می‌فهمم. بعد خلاصه این‌جوری شد که من کلاً از برنامه دور شدم، دیگر قانون جبران را اصلاً رعایت نکردم. بعد یک‌جوری شد که من وارد یک‌کاری شدم آن موقع پول خیلی زیادی کلاً از دستم رفت، ارتباطم با همسرم کلاً رابطه‌ام خراب شد. اصلاً کلاً دردهای خیلی شدیدی کشیدم. کلاً متوجه شدم که اشتباه من این بود که از برنامه دور شدم. خیلی گریه کردم، توبه کردم و دوباره به برنامه برگشتم. الآن هم حدود یک و نیم سالی می‌شود که دوباره شروع کردم دارم ابیات را می‌خوانم، برنامه‌ها را نگاه می‌کنم.

و خداوند به ما یک فرزند هم داد. من خیلی خدا را شکر می‌کنم، چون موقعی به من داد که من برگشتم واقعاً به برنامه و برنامه را نگاه کردم. متعهدانه دارم الآن پیش می‌روم و این ابیات را تکرار می‌کنم.

همسر من هم الآن آن خیلی دیگر نگاه نمی‌کند، ولی با این‌که من مثلاً نگاه می‌کنم موافق است، دوست دارد، می‌گوید تو نگاه کن. خودش هم بیشتر سر کار است، ولی خب توجه می‌کند، ولی من خیلی خدا را شکر می‌کنم که دوباره برگشتم واقعاً.

الآن واقعاً نمی‌خواهم حتی نیم ساعت هم از این برنامه دور بمانم، چون واقعاً درد کشیدم، دیدم واقعاً چقدر سخت است، آدم اصلاً نمی‌شود نیم ساعت هم از برنامه گذشت. خیلی برنامه خوبی است، واقعاً زندگی من را نجات داده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم افسانه: دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم افسانه: خیلی ممنون. واقعاً خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی خانم! پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم، خیلی عالی و تبریک می‌گویم به شما که برگشتید، نتوانست شما را نگه دارد. امروز هم در برنامه آن بیت را خواندیم که توقف هلاکت است. درست است؟

خانم افسانه: بله. واقعاً الآن این بیت هم جلو من هست.

آقای شهبازی: بخوانید ببینیم، آن بیت را بخوانید پس.

خانم افسانه:

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است
چُونَت قُنُقْ کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُقْ: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده



آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم افسانه: درست خواندم؟

آقای شهبازی: بله خیلی، راه رفتنی است، راه باید برویم. توقف یعنی رفتن دوباره به من ذهنی، هر کسی متوقف می‌کند خودش را باید بداند که در این لحظه این اختیارش را از دست می‌دهد که می‌توانست انتخاب کند راه برود. بعد آن موقع وارد ذهن می‌شود، دوباره همان کارهای من ذهنی را تکرار می‌کند. نباید کار را متوقف کنیم. بله.

خانم افسانه: بله، دقیقاً همین طوری است.

آقای شهبازی: خیلی خب با شما خداحافظی کنم، عالی!

خانم افسانه: ممنون. خیلی خوشحال شدم که با شما تماس گرفتم، من اولین بار است که با شما تماس گرفتم. چندین سال است که می‌خواهم زنگ بزنم، ولی این من ذهنی می‌گذارد، می‌گفت باید تو یک مطلب درست و حسابی آماده کنی، ولی دیگر این سری گفتم دیگر هر جوری شده باید زنگ بزنم. دخترم هم همین الان خوابید، همه‌اش پیشم بود، دیگر خوابید و من سریع گرفتم و خدا را شکر برای اولین بار هم گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین! یک سؤال می‌خواستم بپرسم، می‌خواستم بدانم شما جوان هستید، درست است؟ به این شدت چسبیده‌اید به برنامه!

خانم افسانه: بیست و شش سالم است.

آقای شهبازی: بله. آفرین! بهترین وقت است، بهترین زمان است.

خانم افسانه: من تقریباً از بیست و یک سالگی با برنامه شما آشنا شدم، ولی خب این وسط خیلی می‌گویم بی‌مرادی‌های زیادی کشیدم به‌خاطر پول و هم‌هویت‌شدگی با پولم.

ولی الان هم همان هم‌هویت‌شدگی را احساس می‌کنم دارم، ولی خب خیلی کنترل می‌کنم یا کمتر شده نمی‌دانم. ولی واقعاً می‌خواهم از این هم‌هویت‌شدگی‌ها نجات پیدا کنم، برای همین اصلاً نمی‌خواهم از برنامه دور بشوم، دیگر نمی‌خواهم این تجربه‌ها را دوباره می‌تجربه کنم.

آقای شهبازی: آفرین! ان شاءالله. موفق شدید برگردید، نتوانست شما را جدا کند از برنامه و مولانا و ما می‌دانیم که دیو سعی خودش را خواهد کرد، من ذهنی سعی خودش را خواهد کرد. بالاخره یک جایی وارد بشود، بگوید که این کار را نکن، ادامه نده. این شما هستید که تصمیم می‌گیرید، تعهدتان این قدر بالا است که کار را ادامه می‌دهید، چون الان فهمیده‌اید که «چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است».

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم افسانه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦